بسم الله الرحمن الرحیم

مایل افشار کورا کرکاد　　کرده در شعر فصاحت شهریاد
در زمان ناصر الدین پادشاه　　ز التفات هشت و چار و کرد کاد
ساختن از فکر بکرش چار باغ　　کرد نیکتای یکسان رونکاد
نام یک گل زاد و نام آن سه است　　لاله زاد و مرغزار و شوره زار
آل طه را سر شبه　　از رخ گلزار او شد آشکار
لاله زادش بعد نعت مصطفی　　هست و نعت یاران هشت و چهار
مرغزار اوست مدح اهل نام　　شوره زارش هست ذم اهل عاد
هر گلی کاندر گلستانها بود　　در بر گلهای هر چار است خار
با گلستان بوستان شیخ شد　　زامر سعدی بیک بیک را جانثار
زانکه در گلزار او فردوس شد　　از برای افتخار دش خاکسار
از برای فیض در گلزار او　　روز و شب جبریل کشته نام داد
لاله زارش را چه کسب شرف　　حضرت مهیال باشد لاله کار
آب یا که لاله زارش جاودان　　شد سرافیل از برای افتخار
خاک راه مرغزار او بود　　توتیای چشم ابجهاد

دایم سان از شیرهٔ جان پرورید   شوره زارش را مکو اکو بهار
کاندر آن از شور گل هر گوشه است   صد هزار از عندلیب زار زار
شوره زارش بوده کوی خوش چی   از کف گلشن درم هشتاد بار
صاحب این چار باغ است آنکه هست   کیش غوره چامرگو پرور کار
هست ملاحش فرشته چونکه او   هست ملاح شه دلدل سوار
ابن عم مصطفی و شیر حق   شوهر زهرا و باب هفت و چار
شاه از دُرّ درج علی باشد که شد   خاکسارش شهریار کامکار
ناصرالدین شاه غازی آنکه هست   در کف او مهر و مهر اختیار
دست حق در عهد او یاری کند   گنج پنهان خدا را آشکار
صاحب الامر آنکه در امر و نهی   جن و انس و وحش و طیر و مور و مار
مهدی هادی که گر دارد چاکرش   از شهنشاهی عالم ننگ و عار
گو نباشد پای امرش در میان   لیک کی گردد نهان دوری بهار
این ثنا در خدمت خدام او   بوده مشک است مختصر در نثار
ای شه دنیا و دین از نه خلق   بد نیار از مرگ است در انتظار
قافیه تکرار اگر شد که شود   عذر خواهم بعد از این صد هزار

ئ

ای شه جن و بشر اندر دهت   شد سفید هر دو چشم انتظار
ای خوش آن روز که خاک پای تو   روشنی بخشد مرا بر چشم تار
هاتفی شاها بگوشم دوش گفت   این سر بیت جانفزا را چار باد
که مه شعبان بثلث ثالثش   حق بر گوی زمام حق گیرد قرار
سال هجرت بگذرد چون نوشتم   از نود و هفت و دو صد تا هزار
ای خدای انس و جان در لوی نیل   گنج پنهانت بفرما آشکار
تا ز تیغ شعله بار او دمد   از نهاد دشمنان دین دمار
گنج پنهان خدا اکنون بست   کر عهر و فهر دارد نور و نار
قائم آل پیمبر آنکه او   هست الله و شهنشاهی شهریار
قهر او باشد خوان اندر خزان   مهر او باشد بها اندر بهار
انس و جان را ای امام انس و جان   ز انتظار مقدمت بیرون بیار
تا خدا باشد خدا از مرحمت   شاه باشد بر شهان کامکار
نام تو در روم و در ایران نوید   ناصرالدین شاه با تاجدار
در پناهت ناصرالدین شاه را   شاد بادا تا بود لیل و نهار
در پناه شه ولیعهدش زید   با کمال اختیار و اقتدار

بر سر او ظل شاه و ظل او   بر سر مجموع اهل روزگار

خادم و ناخادم او را دهد   حق تعالی نوش و نیش و گل و خار

مایل افشار و فا سهلوی را   از شاه کو پناه درگاه شماد

بسم الله الرحمن الرحیم

شوده زاو بکر مایل افشار   گفته در عهد خسرو قاجار

ذات الثقات سپهبد اعظم   هست خوم خوان وی چه بهاد

شوده زادی بود که از خارش   کسب نکهت کند گل گلزار

هست مطبوع طبع شاه و گدا   بطراوت که گوهر شهوار

خاص مطبوع طبع غاوق زنان   خاص تو نزد مایل افشار

دوش در گوش هوش دل گفتا   هاتف غیب کی فتاده زکار

هزل ز مهجبکا ن بیا بگفت   از نگفتن هزار استغفار

بجهة تیمن و تبرک در ابتدای دفتر شوده زاو قطعه را که خداوند
سخن و استاد فن جناب مستطاب خدایگانی ندیم باشی المتخلص بحبائی
که از نواب حسام السلطنه تخلص داده‌اند و اخوی جناب محمود خان ملک الشعرا
میباشند در تعریف جناب میرزا محمود وزیر خراسان و تمجید چاکر حقیقی

گو د

انشاد فرموده اند مایل افشار قلمی نمود و آن قطعه اینست که

محمود وزیر که امیر اد در طوس   از جمله رفیقانش که بد محرم اسرار

یکروز بجستم که همه شب بچه کار است   این خواجه که از موی سپیدار از دد بار

با صحبت من هست و امیل نشاط   و ز بهر سخن هست و را حالت گفتار

اینجا همه یا کیست و را هست دل یار   این سو همه کار است و را هست سرکار

خندید وی و گفت سر انگشت بلند   ای وای چگویم ز چنین کار و چنین یار

هر چیز که خواهی تو بجو از می و از جام   هر کار که کردی تو بیاد از دوری ادبار

گفتم بدو کز نا که دو سپید که آتش   این جمله نوه ماده که کرده است بکجا بار

چون گشت مجند بدو بگفتا زدد عیل   این دو بوسا سنبل سرا و ابرار

گفتم که بدو فرج جوز دو گفت و اطلاق   گفتم که ز دو شوق چه بود گفت ز ادرار

گفتش که محی کجی بزند گفت که ظهر   گفتمش غذا الحی بجود گفت شب تار

گفتم بدو که هاوش باشد بکیر صبح   خندید که در ساحت عرضش نبود عار

گفتم بدو کاد کرم خواجه همی گو   بکوبیت شعر بجز و چنین گفت بیکار

ای ملک خراسان تو باز آمده صاحب   بعضی که کانی عمر صاحب ازار

قهر آمد و خشم آمد و مهر تند   ای مرد چه پرسی ز من غمزه ازار

ور دانش سگ مرده چه خواهست خراسان | وان چون شتر از خار همی شاد شود
در حرص چنانست که خود داند و ابلد | در بخل چنانست که من دانم و دود
گفتم بر شیخ بگو از غم گدای مرد | بنشین حرام ده مجمع احمد مختار
از تو سر سوال دیگرم هست بفرما | و ویکی ذره از سر شود بیش چادر
گفتا که گفتم او روز شب کند | گفت او بنشیند چو یکی صورت دیوار
بر صفه درو ساده چو یکی خوش سکباره | با سنده و با خبر از مرغان منقار
گفتم غرضش تا بچه جا گفت بقراط | گفتم غرضش تا بچه حد گفت بجو وا
گفتم که بجلوت چه رود چیست بساطش | گفتا که هوا و هوس و داسب بیاد
لهو است و سماع است و لو الهشت و جماع | و افسوس که شود تنگ جهان بود که هشیاد
گفتم که بگو چاره عزلش بکن کیست | گفتا بکف صد و جهان سر بود اخواد
گفتم بگو از عهده هجوش که بر آید | خندید که دانم غرضت کیست ازین کار
کو با خبری هست که در داد خلافو | ور گفته است هجا به قلم ما بل افشاد
شیخ الشعرا پیر کهن سال خدوه مال | احسنت زهی مرد سخن سنج و فاد
ای پیر طریقت بکن کنهان اد مثال | وی شیخ حقیقت بکن خوان ازین اشعار
اخو بکجا ای که نجوی خبر از دوست | اخو بچه حالی که نداری خبر از یار

بگیر

لحمینه یکی چرب شبخا بد هان بود | کو بو چه منفے اب بلد و بو چه روئی ناد
بو جسم لئیمان چو کوم عقرب اهواز | بجان کریمان چه دم افعی نااد
در ذکر بوی بو ضعفا بومثل هود | در کینه کشی بو ملها بو صفت عاد
کر همچو سپر در جلو مومن مظلوم | کر نیزه صفت در عقب دشمن جلاد
انجه که چه شد طوس شد از دست ازین | هان کوس بزن تیغ بکش هلهله برداد
اسبی بجهان ای سپهسالار نرجان | کام روز سیاوش تو خود کشته بود زاد
ای پیر بسد نظ خوش بگو عمر سعد | سیلی زده بر رخ عابد بجاد
کیخسرو خود را خبری ده که تو ... | بیژن بچه افتاد و فرود است گرفتار
کاد عمر این بوده در اطراف خراسان | در شهر و مدینه نسبی چند دگر اد
تو دانی و او قد دیگری همی جوی | کاین جمله بود ز او چه یکی وا اندرا نباد
تا باد همجا باد دو و از ذن وا ذرح | تا باد خدا باد تو را یار و مدد کار

من جمله حمیدیه قطعه

در ابو شهرا ذر و بیش بود | کر بکاهد ذر سعید عمید
از ابو شهر چون بوی آمد | او ذر و بیش بعکس اثر بخشید

غزل

هر که کاده بنوا داده احمد خان را | هیچ الوفی نکرده بکشد دامان را
اجو صد حج ودوه عمره نوبنشست | هر که بکیر بشد کاید زن احمد خان را
هر که مهمان زن او شود وکس نکند | میزبان پاره کند کون زن مهمان را
هر که کاید پسرانش همه کر بوده خواست | میکند احمد کس خوهر فلان جان را
بندگان دا هم فرمود که کایند زنش | چکنند بنده که کردن نتوانند فرمان را
خایه چون کوشت است هم چو کان کشش | چکند کو بی ناچو نشود چوکان را
کیر چون بز مرا کفت کمان کس او | عاشق افسانه کر بود بدنهد میکان را
کیر در کشتن کون پسرانش کفتا | عز فر دد مجر چراند نشه کند طوفان را
کیر من پاسخ او داد که معلوم شد | تا ب جهل بود هشت ذدن سندان را
دختر بنت کشو داست بعفر قاجا | تا همه خلق ببینند نکادستان را
پاچو بر داشتش به فلوکه فاش شو | سر من داد که در پای تو دو نیم جان را
دختر شهری او کو دبو خو باشد | تکند فرق کسی اذکس او پالان را
همسر دا کر ذقلو سددی جان تو ه | فالک دل کرده فراخی کش عانو
کر پا پران بد هند پشت بر شی | نکود کیر بد هلیز کس تو دان را
جعفر کان صد خوج نذ بحر او | عاد دادند که راه ندا بو دن بنیان را

کو شود شهر با زاد ابو شهر دفش | و فقد ذو دذ کر خلق کند زندان را
ما بلا قابل انعام عمید الملک است | هر که کاید پسر و دختر احمد خان را

قطعه

شهزاده که شوهر او شد عمید ملک | دارد دو هش بعل خواب او شرف
کون دو شاه واد شود دیش شو او | کون کنیز وی جهتش بهشود صدف

رباعی

ملکی که ورا عمید احمد کچل است | ان ملک چو چشم است وعمید بن سبلت است
ان چشم کجا که پوش اذ این سبل است | کان ملک بعثل فضله وابن با جعل است

قطعه

هر کسی داند که دال السرود کس کیشی | زبده انموش و دوش نشو فلم شد کار
خان کس خونر عمید الملک زن غر کا ه | صاحب او دنک و منک و ما الله به علیم وعاد

قطعه

خو لخوا است در زمین عراق | که فشد بر سرش اسمان با لان
د د نواد بده شد که اصطبلش | هست پیش عبال احمد دان

قطعه

احمد کچل نوا کی کس خونر | دا ید بپرسی که مادرش محترم است

دگر دانی فزون پسر چون پدر دوش | در دنیای سخاوت و کان کرم گشت

قطعه

ای حسن خان پدرت احمد خان | گر بملک شرما بود عمید
ز فشار کهن و کور و لحد | بروان پدر و جد تو شد باید

قطعه

نزدیک شد که از ستمت ای عمید ملک | مایل دلش ما بر دو با خود شود
این بینوا که دست تو وا اندوه نو | نزدیک شد که شهره شهر چون شود
باشد خراب اندر طرف اندرون خو | کاشت بروی خرابی از اندرون شود
بینی در بکوی منظر امده مرا | کویم بروان تا دل نیت جان بدون شود
اقبال خصم هر چه بلند تو شود نکوست | فواره چون بلند شود سرنگون شود

قطعه

با عمید الملک گفتم کز غم هجر ابرات | کی توانم شام کردن هجر روی امروز را
در سرم نهانه عشقش شور دیگر نکند | بر دلم افروخته مهرش آتش جان سوز را
از زر و ادم کر بکشید تا بصبح الله بزد | در نغول کرم من انجمن جهان افروز را
و انچنان بسپوزمش کز ساز کو نشنود | گوش رندش و سبلت نوذ بودم کوزرا

دو

در جوابم گفت نشنیدی که سعدی گفتست | بو زهستان صبر باید طالب نوروز را

قطعه

در آمد دوشم از در گلعذاری | که سروش بود پا در گل بر قد
همو وادش ز رخ طرفه نزدیکی | بدیدارش ز دو اتار سوزد
بلای جان سنبل بود از موی | هلاک جسم سوسن بود از خد
ز بوی و موی او بو زند لخلخه | عبیر و بان و مشک و عنبر و ند
حمایل بودش از الماس و مرجان | خلاخل بودش از لعل و زبرجد
دو لعل جان فزایش جان مرجان | دو جزع دو چشم بخشش روح قصد
ز لعل در فشانش گاه گفتار | فرو میریخت یاقوت و زمرد
مکرر روی او کوی لطافت | ربوده از کف و در دمو رد
اسیر زلف مانند چلیپاش | کلیسا و بت و زنار و موبد
ز هجر انصنم ناقوس بودی | در افغان همره زنار و موبد
مسیحا و الب معجز بیانش | مکرر [illegible] دوش انجیل
هزاران نقصد و هشتاد و [illegible] | کز [illegible] بود زیبا [illegible]
دل و دینم ربود از چشم جادو | [illegible] ز نام از حد محمد

ز جا برجستم و بگرفتم از مهر نقاب و چادرش از فرق و از خد

ز ترس شحنه با داد و جوش ز بیم شیخ شهر و خورده حد

در کاشانه خود را نمودم بیان سد اسکندر وسد که

مصند و کلبه را دیدم چون کود فکندم پوستینی جای مسند

کدامین پوستین آن پوستینی که از وی جد جدم بود از جد

چرا او بنشست من بوپا ستادم چو عابد کز پی طاعت بمعبد

شراب و شمع و شب تقاضا نمود آن شوخ زین عود بتی بد

تقاضا بیش مهیا شد نبودی ز دهن و بیع شرط کالک و کاغد

پی ساقی که جا از آستین شد بدش بر ودن بونك رهلا دعد

ز جا برجست و شد ساقی و از بط صباغ دیجت صهبا معقد

بدستم داد و گفت از روی شوخی که ای اسپید قلب اسود

بزن جامی و ده مصراع خوش دفع بنما بدفتر ذات عسجد

ممدوح داود و دانگه باشد مدامش دای پیر و بخشش ارد

مکو د فا فیر در عهد او شد چنانکه مردهای پیرامرد

که هر جای باغش سنگ کوه بجز ف فرقدان افکنده مسند

بجمیع ناصر الدین شاه و بنوشت
نامه ای کام ... علی

بجای همنشین بنهاده پا را که کوتاه است دانجا دست فرقد

پی مقصد سوی بیش هر کس کرابد نخستین کام ببند در وی مقصد

ز عهد نیش مایل افشا و ناذد چنان کز عهد نوشروان محکم

بد بنا همچو عقبی کودکاد ا الهی دولتش بادا مخلد

پس از تحریر مدح شر بیا پی بگو دیمو و صهبای موزد

چرا از می مست شده مانند کهم سراپا از لباسش شد مجرد

دشوخی گفت کای خوخوذه نیکو بجوض مرمر و بلود کنبد

بو بوناف او من انچه دیدم نه ببیند در زمانه دیده بد

شطی دیدم بر بغداد خوابش که گه در جزد بود و گاه در مد

مشوش گشتم از نظاره او چنانچه مرده اول شب ز مرقد

ز غاد او هراسان گشته مادم چنانکه را دمحا از دیو و از دد

بر نشان دیدم از وحشت بهیجی که راهد خانه شب کوش بمرقد

پس از ملاحی شطش جدا کی فکندم در میان مهل و مرود

کل بگیجم من چون ابل فیلی نمود از کر هیراهنك سرحد

پس از ویرانی بغداد و بصره که مقصد بوده عمل کردم مجدد

بد و گفتم پی آگاهی خود ... گرای جو ز شید نر افلاک شود
بود شوکت گرای جود و بود ... بگو نام و لقب خان محمد امجد
بشو مخفی که نکات کس خرینه شود ... بود خان عمید الملک احمد

قطعه

ای حسن خان بکفش ما دو نو ... هوس نعل میخ باید زد
دزد بر احمد عمید الملک ... دنبر نو پنج باید زد

قطعه

مایل که اسم او حسن است از عمید ملک ... بعد از هزار مدح تقاضا از زر نمود
برداشت کاغذ و قلم و از برای او ... عشر قران حواله به زیر بوک و مکو نمود
بعد از حواله گشت پشیمان و خیره ... بر چهره اش بچشم تعجب نظر نمود
گفتا ای حسن چه سحر نمود که دست من ... بی اختیار معجز شق القمر نمود

قطعه

خان عمید ملک که اندر صیام ... از شام تا بصبح بود دشمن روزه اش
هرگز ندید سفره او دو نان او ... چو نان نکرد نان نیابد پیاله اش گوزه ما
با چاکران خویش فرادش چنان شده ... کاندر بساط زندگی نیم روزه اش

خواند

خواند کهی که مایل افشاد و صنعت او ... ایشان بجای جایزه دزدند موزه اش

قطعه

عمید الملک فرزندی که داد ... از این دو اسب که هم غم سواد است
که از شش باشی خوان نامش ... روان اسیر قطا داند قطا داست
سبیل و الدش از بهر سنده ... چه نازی زود شب اندر شکاداست
فرمائی که شوی ماد داوست ... بفن کس کشی کامل عباد است

قطعه

ای خان عمید ملک کرام ... دستار سرش عن نو باشد
هر که که سرش دو بکوبند ... ببخش بکس زن نو باشد

قطعه

در ابو شهر دوش ملا حجی ... گفت کاهی بعجز نغلک و گاه بفلک
کز برای نواهی ... نوا میکشد کون وکس عمید الملک

قطعه

کشتند دو داد التّهد که کس ... زاده بانوی مطبخ کامکاد
حاکم دشتی و دشتستان عمید ... که بود مالک وقاب و قاب ملک عاد

کیر خود در کاف و سین همسرش تا بود واجب برای خونفشار

قطعه

در ابوشهر ما بلا فشار هم زدر باشند و هم از فلک

گر برای خواهی خود بنوا میکشد کاف و سین عمید الملک

قطعه

ای انکه عمید ملک شاهی شاهی که همه شهان عبیدش

ملکی که عمید او تو هستی کیرم بکس زن عمیدش

قطعه

انکه دارد لقب عمید الملک حاکم دشتی است و دشتستان

دختری دارد نواز نش داده که کس او بست مادر عمان

قطعه

شکر ناصر دین که شهریار ملک است در بحر عطای او فلک چون فلک است

کویا خبرش نیست که دانند همه فرزند فد مخنث عمید الملک است

قطعه

احمد کچلی که در دو بیم حوضش غرق که به عمید ملک از پا تا فرق

امسال بجا بل صله مدحش داد با آنچه ز نجار مدد باشد عرق

قطعه

عمید الملک عبدالله که مایل ندارد هیچ از مال دنیا

بغیر از انکه زوجهٔ ام حسن خان هماره میکند تاراج و یغما

بگو

بگویم چیست تا آگاه گردد عمید الملک از سر معما

در ایا شد چه دغا صاحب کابل قبر یک خوطه ور در و نیک دریا

مجوس اند درون دایم چو ماهی کند زا در عمید الملک اشنا

بگویم فاش کز اسب کودا زنش از کار و خوی دارد نغانها

قطعه

دو زنان خسر وفا جاو شد فخیمه صاحب او زنک و نک و کالد دیم وعاو

تو کل باغ قد مخبر احمد مادر جلب کز فرهنگی او اگر نباشد شهربار

ناصرالدین شاه غازی انکه در دملکش عمید احمد کس خونرکشت و کشته صاحب افراد

قطعه

ای عمید ابنفد بدان کز من چون تو نی قد عنیسواند خورد

محبذهر فد دکس فراخ بود ذکر خو عنیواند خورد

قطعه

عمید الملک را گفتم مد بحی کراب از کوهر شهوار بوده

بجای جایزه دادم قبا نی که بود شوهر و ونادرشر خورده

قطعه

ای فلک عقربت پی سودا خ | هست هر سو دوان چه دردیم فلک
کو بود در زمین کرسو لخت | هست پیش زن عمید الملک

قطعه

فرزند فلد مخبر که شد حاکم بوشنگ | از چم و خمش کرده خجل ماه کلیجاد
کفاره سی قوده بجش کر سرا ایم | کو هم سرفراز دو شد و جهل باد شغاد
مهمان همه خلقند بو ود و مغفا نشو | جز هر مسافر بود و کودک و بیماد
طعنه زن طورش همکی صاحب ناموس | شنعت کر طرزش همکی ما لا ذناد
با انکه بکاشانه و بوان شده او | با مشکه ز رو سیم چنان غلبه نماید
خاصان حرمش همه گویند که ردود کی | حبس بو نا باشد و نقدش بو نجاد
تا امده از بند دبو شهر بطهران | جو جنس بند هند بجز بیداد طلب کار
در خوانه او نام زنان کس نشنید | وا زاب در انجا نه کسی نیست جز داد
در خوانه او هر که بود که هر بود شی | سیر است ز دو بلا دش و بیزار ز کود
مهمان چه شود داد او زنی عذش | کو بکه که مرا شاه طلب که ده بد باد
مهمانش اکو اب بجز اهد عوض نان | که بکه کر بواز اب بود بو که سرداد
کو بجز باد او بجز اهد ذقش ازو کی | هم او شود شی تا بو بجز بر باد

دو

دو مطبخ او که بر الکو بای کداد د | کد بای خانه کنندش جلیس بشلواد
او را یکی نیست سر و کار د با بوان | جز انکه رود با زن او هست سر کاد
اباد کنون خانه او خانه خرابیست | هم از در و دم رجای او هم از در دهم نزد بناد
داد و چه ز نان از جهة مهر و محبت | در جیب و بغل مهره ما و کس کشاد
عادی شود از عاد چلوند کرشتند | در دیده وازل هیکلش از ابرع کل عاد
مانند او چو خر ندیده است و نه بیند | بی چشم و جا پیشه و کین بود و عناد
افراد بهر چیز کرد او ند خلایق | بر عکس خلایق کند افراد با نکاد
تا کس کسیش کاو شده دولت نعمت | باوند بکاشانه او از در و د بواد
مانند خود ز مدبی و فاطر فی بخی | بر بی حبل و پالان و فسا دست نکاواد
سنخم عجبا امد که بر فستان دمانه | جز ز بحلیه سر و مغدش وا سبو د باد
مثلش هم سعد بنود است خاجو | شبهش نه رستان این افس بود ستمکاد
تنها نه همی کسب جفا کرده ز منفذ | کین بو د بی اموختر از خولی جو نخواد
بنیاد ز دو بد او و ند اهل و عیالش | انقسم کد از بود نه بنیاد بود ماد
با انکه بوا نیست نه بنید نوا یش | غسال و حلوا خوان و کفن دزد و علماد
امسال پی از ماه محرم بفه کی | چون حب وابش رود نماند دل شاد

احمد بودش نام و عمید الملک ملک   دونی که فتد ز چشم بیجا ما بل افتاد

قطعه

مولای من آن دم که شود دشمن بدخواه   حاکم با بو شهر شد از حکم شهنشاه

مولای من انوری که محتاج نوی بود   شد صاحب اسب و بیک و پیشکر و گاه

انجمنه صد و صلد بچی میخ و طناب   از گردش افلاک بدل گشت بنا گاه

کو کلبه بی بام در و صحن و حصارش   تا بنگردش پیشکر و صاحب درگاه

ماو پش بد اندام که حضیض غم و ز آه   دست فلکش بود باوج شرف و جاه

سرشار کنون از می شادی و نشاط طرب   جامش که لبالب بدی از باده اکراه

در ملکو بود ماه و صد شهر غرازیل   در حیله بود حیله صد مرحله در با

حرفش نبود هیچ بجز باده و کاده   چون مرد ک عشق که مقالش همه از با

از فسبکه سکاری شده دزد اضل عجیب   کر اخفکند سیم و زر از ماهی و اد ماه

با سیم زرا هست بخوانند بکوشش   گر گوش فلک را کند از خنده قهقاه

از هجو منی کم بیکراه نباشد   خود در ره زر ک سکه فزون از قبله نگاه

کر لطف خدا یار شود هی ثنا کو   نقد از تو سکه هر بهد ش حنیس بی تخواه

ار زر دلم از دست نقد بر مشکل   مانند چله بند و فاپر چو لاه

از همسکیش کاه جماع زن و بچه   داخل نکند دلو در ته همه در چاه

در خوانرو پنهان شده اش انجی جلد   سوراخ بسوراخ در و با دو سر دو با

بااند و سر و دبر چیر خوا مد همه کوند   کبر حبیث که داد در زیر سر خامه همراه

در کیش وی واند و سر و دوباه پد سک   مردان خدا نیا همه در تک و کمراه

در نام بود احمد و در ملک عمید است   انخواجه که مابل بودش بنده درگاه

دردی بدلها بل افتاد از و هست   کان درد شده در تن من سوهن جاه نگاه

واجب شده بر بنده که از درد دل خود   آگاه کنم هر که بد درگاه شهنشاه

تا کشتن خبر داد که اند که عبد رش   چه نسبت هوی هیکل و سرکنده و کوتاه

گوید که زد و بنگاه ببر شدی و تلجی   العبد و ما فی یده کان لمولاه

قطعه

عمید الملک دارد دلفریبی   که ظنار و ظریف و شوخ و شنگ است

چگونه وصف سرتا پاش گویم   که از سرتا بپاش عار و ننگ است

همی گوید که من ان ماده شیرم   که پیشم کمتر از کربه پلنگ است

گهی گوید که فرجم شاهباز است   که کوی اسمان بر پاش رنگ است

برای سبد و الاو شاعر   سراپا حیله و نیرنگ و رنگ است

فراخی جهانش دو دو کن   بیان چشمه غربال تنگ است

فراخش قافیه پیدا خواهد   که عکسش قافیه پیدا تنگ است

نبرد ابکشش هر سو شتابان   هزاران اژدرک و غاز و فلنگ است

بدریای کس او کاسه شیشه هست   که قوت یکدمش بر صد نهنگ است

که هر یک ذان نهنگان دو دماغو   هزاران دو سر و یا دیو و فرنگ است

مغز اک کشش داد و کمانی   که تیر آسمان تیرش خدنگ است

بوی نافه و خمپاره هست   که تیرش توپ و تفنگ پر فشنگ است

میان او و شوی قلتبان   همیشه از برای کیر جنگ است

مرا از پیشش و یوان دخل نزا   که دو پیش و پس توپ و تفنگ است

برای شیشه دلها شکستن   فلاخن لنگش و البرز سنگ است

بماند تفنگ سنگ و دنگی   خودالک قیش قیش بادش فشنگ است

بود ذنگی میان هر دو لنگش   که کوچی چوخ او دامهرم ذنگ است

فرنگی میشود کیرم از آن دو   که دو دو توی دو لنگ او فرنگ است

بگو با من کشش با دشتش فحاشی   پروس و روس و یا دیو و فرنگ است

فنانش وقف میخواهان نهنگ است   درا لمش وقف اهل جوش و تنگ است

بوقت

بوقت بودن باد خود خوس   بر پیش آهنگ با بوی پیش هنگ است

بیان شوی دو زخ اشیانش   برابرش نیکنامی عار و ننگ است

پر از باد است و صد افسوس کو را   هزاران عشقبازی در پی ذنگ است

بود تنبل بکار دنیک نامی   برای کار بد نامی زدنگ است

برای کردن شوهر دلنکش   کهی در شاخ و گاهی با لهنگ است

هجای مایل آفشار و بهوش   طرب انگیز چون او در چنگ است

من جمله عموئیه قصیده وار

ای حسام السلطنه حاجی عمو   چون فرشکاوست اندر دنگ و بو

در برای اهل عبادت شخص او   هست مانند نماز بی وضو

همچو دستور خدا دجله   هست او در اهمه صد و هشتاد و دو

عاشق اهل کمال است و ادب   همچنانکه هست عاشق بو بسو

ذات او باشد ظفر گاه غذا   گر شود باشد بوقی دو بدو

بوده کو بود لحی بود لحی گاه غذا   از کف در و نهی تن و بو دو ذو

خنجرش ادد دمی بر جمن رها   گاه بی هوا از هوا صد کدو

چون عبید الله هنگام وفات   مرده شو خیری نخواهد دید ازو

رباعی

دفتر اشعار ما بلا آنام بود

در شرح کمال گاه در جو بود

نعیاری دین و صفت عبید الله بود

کوید از دین آنکه در دفتر بود

سبلتش کو بد همی اندر جهان   قابل ریشش نباشد خوجنبو

پیش جوی اوست عمان چون شمر   نزد آن زاوست قلزم همچو جو

مرده شو اسبابی کفش و کلاه   اسب جو مشتی همی بود دو تک دو

هست تو تکابیون همسر ریش   خایه‌ها چادر و کیرش شاملو

از برای خنجر و دوبین مفت   سینه آرش بود در جستجو

کاشکی از عمر او ذات خدا   دو کند تیر بلا از چار سو

تو بچه‌بیدان را کلوله میخورد   گر بود یا مفت مانند هلو

منبت پر وایش ز کوتاه و بلند   چون زنی کو را بود یکشنبه شو

میکشند از سوز دل بهر فناش   شاعر و ملا قلندر دوادهو

تا بود تیر قضا اندر کمان   با تفنگ شاه باشد روبرو

ناصرالدین شاه غازی انکه هست   منزل نوپش دل حاجی عمو

قطعه

حاجی عمو یک سیف الدوله است   ممسکی مانند او چشمی ندید

مینمود امروز تا فردای حشر   هر قدر هم ریش او دیروز دید

قطعه

حاجی

حاجی عموی سیف دولت را   عمر اگر بود لش نخواهد کرد

هیچکس همچو مایل افشار   ذم اب و کلش نخواهد کرد

سنده ام سبلتش که فقر بگفت   تا نگوید ولش نخواهد کرد

قطعه

شاعری گفت سیف الدوله   که همی نیز تو جفتش دیدم

دولتی را که تو سیفش باشی   مانده تو سبلت سیفش دیدم

قطعه

دو منی و مکر سیف الدوله گفت   حمله دارش را که اسمش بد خلیل

کای خلیل حمله دار اگاه باش   با غلامت کاسم او باشد خلیل

گر نکایی جفت سیف الدوله را   میبرد کون زنت را از سبیل

در سرای او گر اندر دی بود   کاف و سین باشد چراغ جو بسبیل

قطعه

حسام السلطنه هر گز ندیده   بسان حاجی عمو بیش عموئی

بعیش پاک دخت شاه و بودش   که هم تاشان نرزن باشد نه شوئی

دو هفته روز و شب چون نو عروسی   با دیا بهتر نخود دوئی

شاکو با ن نخود دندش بجوانر   بجای شربت قند ابجوئی

مشام و چشمشان نشنید ناخوش … ز شیرینی و طنجش رنگ بوئی
چو از بحر عطای او کشیدند … فلندر و ادا اهل ذوق هوئی
با یشان داد اندک و گهی و کهنه … غنیمت بشمرید از خوش موئی

من جمله یوسفیه

کسی که دیده ذوج کیمیا و عنقا را … ندیده همت و احسان و نان آقا را
همیشه باد سلامت وجود ذیجودش … که خواهد از ملک الموت مرگ آقا را
کشیش اعظم نخانه یوفس ابن اعن … که همچو بت بپرستند فرادیا را
شنیده ام که بر تنکوز شیل دیشو … کشد مبال بجای نکه فضله تا را
دو صد کرور منجم نه هیچ کد باتوش … همی کنند نظر فرقد و ثریا را
بکفش تازه عروسش همی کند قالب … الاغ سبد خو جستر پای کوتا را
دوا بود که بکونش شیاف و کهنه … فنا کران همه مشری و غوغا را
بجا بود که اطبا بجای حقنه کنند … بکون همسر او دوشن و ثریا را
بغیر او عوض سرکه انگبین خوسی … نخورده بلغم و ذرد آب وضوع را
ز هل کسی که سیبد همسر یوسف داود … که ورد دهل کنند ش نیاید نیاید کتا را
بمبل ما بلا فشار جوخ خواهد بست … بلنج دستن آقا خو مسیحا را

قصیده

قصیده

کسی بچشم ندیده است نان آقا را … مگو کسی که بو بیند ز دیده فردا را
همیشه باد سلامت شهید امام اعظم … که از خدا طلبد دو مرگ آقا را
امام امت ابلیس یوسف ابن حسن … که چون خدای پرستیش کرده است بابا را
نگاشت کرمش بنبر از نظر نکه … بروی اهل توقع ره تماشا را
اگر بعرصه بوکان جنکجو کند د … بجای شوره خورد توپ و بندق اعدا را
وگر بجانب جلفای اصفهان کذرد … بسان آب خورد ذنده رود و جلفا را
خدا نکرده رهش گر بکربلا افتد … خورد دافندی و بغداد و شط و شادا را
عزیز مصر شود کو بعین ارزانی … کشد ز گرسنگی یوسف و زلیخا را
بمجلسش بنشاند چه زاده سفیان … سلیل سلسله بو تراب و زهرا را
کند نوازش شاهانه ز ابلهی شب و روز … ز نان دانه و بچهای دسوا را
ز مهربانی انفرز ناگزیر بود … بدا نظر بی که از آفتاب و جو با را
بوند سوی سعیر شرکشان کشاند ... … چرا ز سرای سپنجی برون نهد یا را
دفنا ی ملشدا ود ومصیبتنشو زبیل … ذکر مهر کو کند هر دو خشم بنیا را
ز سوز نالهٔ کر مرد فتش معاویه ملک … کنند کباب دل ماهیان دریا را
بجانمش کند امال السید دو جبر … ذکر مهر سرخ سراپای کوی و صحرا را

شنیده‌ام که هر شب کو ز پول وحش‌ها را | بود خدای بجائی که روح بابا را
کند بجانم او بو حرکو کشیش و دیکر | صلیب و نحنر و ناقوس و دیر و ترسا را
دوونود دهرا ددوبت چون کند | دود بجلد روانش چو مسیحا را
ز ن فرنگی او در عزای او نکند | کز آب دیده کند سرخ خاو خارا را
کشیش اوج کلیسا مزد کردد حرکش | سیاه پوش کند سال و مه کلیسا را
روا بود که بجانم سرای او خوانند | هجای مایل افشار و هزل یغما را
بجای شکر داد که بجانم او | رواست خواندن تصنیف تلخ بلا را
جناب معتمد الملک داد یحیی خان | که او برادر صلبی است خواجه ما را
شر دبا وصد ادنی بدا فکم | که چون خدای ستایش کنند شهنشا را
ابوالمظفر غازی که لشکر کرمش | نموده اند مسخر تمام دنیا را
پناه ملت اسلام ناصر الدین شاه | که جان نثار وجود شه پادشاهها را
علی عالی اعلی که او زدش بطفیل | نموده خلقت جوا و اسوی جوا را
بجان نشکو بکو با علی که رود کند | ز جان مایل افشار و شر آقا را

قطعه

کفت آقا که کفته مجتهد نیست | که سیر و سلوک سالک را

که

که مجتهد شو اگر کافی | زن مستوفی الممالک را

قطعه

هست فرادیکر زن حامله | بچه تو باید مکو از راه کس
ما در آقا بخلاف زنان | بچه نزاده مکو از راه پس

قطعه

زن آقا چنان کسی داده | که خجل از کسش بود عمان
هیچکس مثل کادفش نکند | غیر مایل که رشته دست از جان

قطعه

آقا که بو بیش و دل سفید است وسیاه | باشد ز جهان و موذی مردم آگاه
دادد سه کو و در جهه تم کرده | بکوا ند هد نونده پرتکا ه
اسال بخوانند اش بخوانند مایل | این ابر که جزء اوست انا لله

رباعی

آقا که بکیش تو آب است کلاه | از حال شنا کوان شاه است آگاه
جز مایل افشار دکر هر کو کوید | لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه

خوانزدا اگر او شده مالک   شد ددا ذی خلد پهنا پیش
یوسفا باد دا بو دخالی بعطاش   عقامات قدسیان جا پیش
هست شهر سبا اگو صورت   بهجت ابا دهست معنا پیش
باغ او دانمیشود جنت   نفسی غافل از تماشا پیش
دود نبود کر جای سبزه و کل   مشک دد بد ذخال صحرا کیش
هر کلی کاند دا و بود باشد   عندلیب بهشت شیدا پیش
انشر کشود کمال کمال   کرند بده کمال بابا پیش
داشت دختی کرما دد کیتی   تا قیامت نیا وود تا پیش
کل مجل بود از جمالش و مرا د   پا بکل بود پیش بالا پیش
دخت بو دست ذین سر بیچ سرم   بهوای بهشت و طوبا پیش
مرغ دد وحش دام نی چر بوست   کشت جنات عدن ماوا پیش
لبد کاه قشا دکو دوکفن   دید بود پیش باب و بابا پیش

قطعه

دوذ و شب این هفت بید اخذ فلک   بواذ با ن جاذ بست مهر و ماه دا
خا صران اسپید دیش دل سیاه   کز لب و دل دشوه کبرد اه دا

[illegible] صلاح الدین [illegible]

کفت اقا داعروسش ددد نک   کی جنابت مجلده کاه فلسفه
دد شب هیشت کرا او کرد ونود   کند دیشت کرده کو نم دا خفه

قطعه

انکر از حکم شاه شد اقا   حو صش از بیستون ستون مرد
کیجو کر بود ه بد کشت اکد   تا نجا بر باندون برکد

قطعه

یوسف ابن حسن کد شاهنشاه   کرده بر خاص و عام اقا پیش
بود مستوفی الممالک و شد   پیشکار از وجود بابا پیش
بو نداند دهر دوان هر کو   دست از دامن تولا پیش
هست دایم ز لطف شاهنشاه   بر مغبل شاهد تقاضا پیش
سایه شاه تا ابد داد کد   هست بر فرق فرقدان پا پیش
جاودان سایه فلک دشام   باد بر فرق فرقدان سا پیش
سر نپیچند هیچ کر از حکم   چاکران سماک و جوا کیش
پیر و اکر د د روشنی شد ان   حمل و حوت و ثور و جوزا کیش
این جهان د شک روضه رضوان   شده از ذی عالم او اسپش

قائم

در سرای خویشتن از کرمی　　ره نخواهد داد اهل الله را

میتواند کرد صد ده هر دمی　　شهرها را از خویشتن ویرانها

فاقه بر نکو دارد اگر یک ره کنم　　او طمع دارد چهل پنجاه ده را

بهر درویشش میزبان نکوید نیل　　در خلا فراش سازد خوکاه را

بو العجب زان کودکی کش خورد نیست　　کو خدا داند قلندر شاه را

قطعه

یوسف ابن حسن که آقا شد　　قطره‌ای جو جوانشده دریا

قالب کفش او سه چیز بود　　پای بی پی و کله بابا

قطعه

سی و شش چیز هر که دارا باشد　　در زمان شهنشه قاجار

کم کم از معجز قلندرشاه　　شود آقای کشور و دربار

استخوانی که اندرو صد بند　　کمری کاندرو دو صد زنار

نظری تنگ همچو دیده مور　　سخنی تلخ همچو زهره مار

نفسی همدم چس تازه　　دهنی همسر کس کفتار

کله نخوت و قبای غرور　　موزه و طیلسان ز ننگ و عار

ریخی

زپر و پشم شال و لباده　　زنف و در پیش چکمه و شلوار

قند و چای از بلاد روسیه　　و ز تفنگ و طپانچه شام و نهار

زن و فرزند دولت و نعمت　　لقب و نام و اقتدار و وقار

خنجر و خوکر از قضا و بلا　　مونس و یار بوم و بوتیمار

بخت بیدار و خود خفته　　دخمه و بیداد اندک و بسیار

حسد و حرص و کینه و حکمه　　دیش چون ماش و کون همچو غار

هیچکس غیر یوسف بن حسن　　نیست ممدوح مایل اقشار

ای بدوران ناصر الدین شاه　　جز تو کس نیست ملجا فجار

تا جهانست در کس زن تو　　هر چه در شهرها چنار و منار

تا کجا ره درونت بود در پشت　　باد در مقعد ملک تجار

قطعه

هر کسی را که بیست چیز بود　　میشود شاه را سپهسالار

عقل بیدار و پیر و بخت جوان　　دل روشن و دست گوهربار

نسب و اصل و داد و مردی　　ادب و رحم و حسن خلق و وقار

کرم و فضل و جود و دانش و دین　　شرمساری و درهم و دینار

سایه‌اش تا خدا خدا باشد | باد بر فرق ما بپا افتاد
سرافکنده بود دشمن او | تا بود سال و ماه و لیل و نهار

قصیده

بعهد خسرو قاجار ای قلندر شاه | فغان ز دست طلبکار ای قلندر شاه
مرا فلک نه هشتاد سال بیهوده | بدرد قرض گرفتار ای قلندر شاه
مگر بغیر طلبکار نه بوستان دیم | برای مفلس بیچار ای قلندر شاه
برای من که مریض چلی کمبیرام دری | شده است ترک تو سنادای قلندر شاه
درین دیار ز بیداد وام جوریها | گذشته کار من از کار ای قلندر شاه
دمی هزار طلبکار دمینه شد چرخ | برای بنده چه نجار ای قلندر شاه
برای نفع طلبکار قلم ز من بوده | هزار دفتر اشعار ای قلندر شاه
دو بار خوانده من نفع قرض دفتر کنون | شده است وقت سر و جار ای قلندر شاه
برای منفعت قرض بوده اند دمن | عبا و موزه و دستار ای قلندر شاه
مرا ز دست طلبکار داد برای خدا | نمانده قوه بیمار ای قلندر شاه
اگر اداره مسجد کنم ز دست قرض | روم بخانه خمار ای قلندر شاه
دگر بسجده برد دست بعرض هم قرض | کند بدلش بزنار ای قلندر شاه

وگر بجاده گذارم قدم ز دهشت دین | روم بجانب کهسار ای قلندر شاه
از آن سبب که ز اهل کمال کم طالع | تو راست شفقت بسیار ای قلندر شاه
بوس بحرمت زهرا و باز ده خلفش | مباد مایل افشار ای قلندر شاه
ز دست وام طلب آنچه دیده ام هرگز | ندیده کبک ز شنقار ای قلندر شاه
تو جمعی عیوب پیر کو دو کر فرما | بحق حیدر کرار ای قلندر شاه
شکال وجعه بکاشانه ام مبر طمع | شده مهندس و معمار ای قلندر شاه
دقم عمل شود ام قصر کر صحا نفح جوح | شوند دفتر و طومار ای قلندر شاه
امید آنکه تو بیچی ز طول گفتارم | بحق احمد مختار ای قلندر شاه
مکن معالجه دیگر قرض و افلاسم | بحق عابد بیمار ای قلندر شاه
علاج می نکند هیچ دردهای مرا | بغیر شربت دینار ای قلندر شاه
پی تبسم حضار این مطایبه شد | بیان بحضرت حضار ای قلندر شاه
بیادگار که ما را دو است کاغذ غم قرض | وصیه مادمی از غار ای قلندر شاه
روا بود که ستانم پس از مطالبه ام | هزار بار دو ستغفار ای قلندر شاه
درین چکامه سزاوار باشد از گوید | سرحا رفاقبه تکرار ای قلندر شاه
کجا رواست کر از دست و ابجو حقیر | بود همیشه دوار ای قلندر شاه

وزیر کشور و دربادای قلندرشاه / که هست موذی و غدادای قلندرشاه
برای رشوه دلش روز و شب کند پروا / بپای کیک چه شنفادای قلندرشاه
برای بچه کند جستجو چنانکه کند / برای خربزه کفتادای قلندرشاه
ز مسخری او بعد مردنش باشد / برای بنده سزاوادای قلندرشاه
مرا بکفش نامش دو نقش کو دشنام / کجاست جوت کفتادای قلندرشاه
بگفتم و همه کس نامش اشکار شود / چنانکه روشنبادای قلندرشاه
درین چگامه بانشاد وصف و هجو کنش / حقیر امده ناچادای قلندرشاه
از آن سبب بر ما کو دسته آزادش / که هست صاحب آزادای قلندرشاه
بچشم همت او عشر صد بلک خبر / فرونتر است ز خوادای قلندرشاه
بر پیش طبع بلندش عزیز خوم بره / نبود چه گوهر شهوادای قلندرشاه
نبوده اشعث طامع درون مانند او / زیاده گوی طمع کادای قلندرشاه
هزار مرده نم کرده ز بخل جاد / برای مردم ذر دادای قلندرشاه
بدون رشوه حصیل ز بنده مرده نکند / و نعش از بر جادای قلندرشاه
بعمر خویش ندیده است دیده دوران / چو او لئیم و دل ازادای قلندرشاه
چرا و بخیل در اسلام نبود و جنش / لئیم هست و بکفادای قلندرشاه

معادل صد و هشتاد اشرفی داد / بده بگو چه رو بازادای قلندرشاه
همان قدر که بده باشد بخلوت ان رشوت / طلب ز سایر دادای قلندرشاه
چهار ده سنه بهر طلب شدم دوکان / هزار بار بدربادای قلندرشاه
پس از شکایت بسیار مرحمت فرمود / حقوق من شرفا جادای قلندرشاه
بران دادن حقم بلند دست خطش / مراست بگه و سر و چادای قلندرشاه
ولی مضایقه از دانش نمود کسی / که هست خواجه اجرادای قلندرشاه
پناه ملت و اسلام یوسف ابن حسن / که هست ملجا اوادای قلندرشاه
بران علاوه ضرر سیصد اشرفی بومی / رسانده است بلا دادای قلندرشاه
وظیفه که عین داده شهریار بغداد / هماره بخیل ستمکادای قلندرشاه
وظیفه هر سنه سی اشرفی ز هم کرده بد / بدست خط جفا بنیادای قلندرشاه
چهار ده سنه هیچم نداد چونکه درم / نداشت در دهم و دینادای قلندرشاه
از و درسید ضرر چون تو دهم حاکم / ضرر بسایل افشادای قلندرشاه
تلافی از تکفلی این ستمراجل بادرب / غش کند در هوادای قلندرشاه
هدالک تو مبر بتکوز نیل درخش را / کند بجاو بر با کادای قلندرشاه

قصیده

درد

فلک نداد بهر بد بجز وی چنین   بهیچ خو کجا دیدار ای قلندر شاه
کسی بجز وی و بخشش جهان هستی   ندیده خضر و بیدار ای قلندر شاه
برای شاعر و ملا و اهل دل آموز سبب   بیان عمر چه دار ای قلندر شاه
میان اهل حق داد عدل او ذاتی است   چنانکه آتش و قرار ای قلندر شاه
چو او دوا بنشر شرک و کید و کبر و عدو   ندیده دیده پیدا ای قلندر شاه
ز جود حاتم و قاآن و معن جسته او   فزون تو است دو صد بار ای قلندر شاه
شرنگ مفت و داد در مزاج پیدا دی   دهد منافع چندوار ای قلندر شاه
بلا رواست که بر بیش ز احسان نازل   کنند ثابت و سیار ای قلندر شاه
تفنگ دشوه کرش چوب چیب فیل داه است   خورد چه شلر فلک دار ای قلندر شاه
بجای خسرو شهنشاه کاش بسیار   و در انجام که خونسار ای قلندر شاه
بوی سزد که شود عاید ش هر انجم بطون   شده است عابد سالار ای قلندر شاه
مسلم است که اقبال او بلند گردد   از این بر بعد باد بار ای قلندر شاه
روا بود که تماشای شهر و از دل که   بچشم سبز سر دار ای قلندر شاه
همیشه تشنه بود خامه اش چه خنجر نیز   بخون خنجر اغیار ای قلندر شاه
هر انجم رتبت سزاوار اهل دولت و دین   برای اوست سزاوار ای قلندر شاه

ذوی

نوازش تو به جود از کفش کهی نشود   چه خیل چو می و بلغار ای قلندر شاه
مکو خدا و وسوسش بکشند ابلیس   شده فلک در هم و دنیا دار ای قلندر شاه
روا بود که بدوزخ روان ز دی کرده   بیا نظر بی کرچه یار ای قلندر شاه
برای پای و سرش کاش مالک اکاشق   دهند موزه و دستار ای قلندر شاه
روان وی پس مردنش روا باشد   شود نمز بله پاکار ای قلندر شاه
بنا ز غمزه کند خم و چم که دف را د   بیان ماد و کلفجار ای قلندر شاه
تفاوتی نکند در صطبل خوشیدی   برای اخسر و افسار ای قلندر شاه
تنش سزد که قند ز پوستش دو عشق کی   تبعی مردک عصار ای قلندر شاه
که سوار بی او کاش از سفر آید   بوایش ابوش ز هوار ای قلندر شاه
روا بود که شود همچو دده دو زخ   برای او ده هموار ای قلندر شاه
الهی انکه به پا زمان عشق شود بوی   سر او کوچه و بازار ای قلندر شاه
سزد که در دی چو دوزخ ببود دار از بهرمن   هزار دیر هوس از نار ای قلندر شاه
محقق است که ترد زندگی نخواهد کرد   مرتبه کی حق اقرار ای قلندر شاه
خورد کلوله شمخال مفت در شود تا   چه روز ده داد که افطار ای قلندر شاه
کس بکر دشمن او هست جا و دارد جا عشق   بود نکلش و گلزار ای قلندر شاه

سزد گر ساقی مانم دهد بجای کشی | مدام ساغر سرشار ای قلندر شاه

روا بود گر بنا بود نوزا جدادمش | شود روانه ز ره بار ای قلندر شاه

هر انجمن میل کند در جهان جهان مش | بعنبر و شکر و نلوا دای قلندر شاه

سزد گر گاه سواری بواش مرکب | دکاب کبر و حلوا دای قلندر شاه

ظهور از چپ او بهر پیش خو کرده | فواید کس کفتا دای قلندر شاه

مسلمست که امسال قابض ارواح | بزیر دم نعلش خادای قلندر شاه

روا بود گر شود دود دوشش از | سیاه همچو شب تا دای قلندر شاه

سزد که هر چه بگلزار گل بود گردد | بچشم او همگی خار ای قلندر شاه

امید کز غم کلهای چو سفله باد | چو عندلیب شود زار ای قلندر شاه

روان خدای بو بلش کند روان | بحق عترت اطهار ای قلندر شاه

روا بود گر بر ننگوز میل دشتو | کند بنزبلد پا کار ای قلندر شاه

بگوید از غمش امسال سپید در جهر | چو ابو بکر و ادار ای قلندر شاه

بنزد او گر بود دوا از خدا غیبی | یکی است سنجر و دنار ای قلندر شاه

هزار سال گر او حال او بیان کردد | یکی است دانز ذ ابنا دای قلندر شاه

دو فتر غمش شود کش قصه گر بجانب هر | شوند دفتر و طومار ای قلندر شاه

هجو

همین بس است بو صفش که بی خلاف | خلاف مردم بیعار ای قلندر شاه

سزد که از ره کش دهر بهر دوب خلا | ببرد از نقش الوار ای قلندر شاه

برای خنده ابوار این مطایبه شد | بیان مجلس ابوار ای قلندر شاه

چو یار غار دگر ما از دها بود غار | همه دهشت پر از مار ای قلندر شاه

هزار ما دفزون نود دون عاشق | بیان کرم تلبار ای قلندر شاه

هزار در فزون صفته بیش او صافش | چه قطره در دریا بار ای قلندر شاه

اسیر سلک او شده صنادید | چه کبک در کف شنقار ای قلندر شاه

بو پیش و سلک او یعنی و دوح پیلا | شدند محرم اسرار ای قلندر شاه

روا بود گر بگوید معاویه نیز بعد | بیان ابو بکر ادای قلندر شاه

رضای بشرا او در عزای او کرده | ملول وفا دعدل افکار ای قلندر شاه

بمزدع ذم وی صد هزار الله خوص | یکی است دانز ذ ابنا دای قلندر شاه

دهان خویش باسمش بچو کام | بحکم شاعر افکار ای قلندر شاه

شریک غالب بوجهل و بو لهب اقا | که هست خانم غدار ای قلندر شاه

امام امت ابلیس بو فضولی اکی | که هست صاحب ادبار ای قلندر شاه

زنی که ما در فرزند او بود داده | هزار بار دفا دار ای قلندر شاه

زسنده سبلت او ناگزیر مبتلا شده — چنانکه کبک زشلواداری قلندرشاه

بواه مادر و طوس کو دیا باپش دلش سیاه تو از قیر باشد و دوش — شده ضرورت زواداری قلندرشاه

روا بود که پس از مرد نش سال دیگر — خورد ز مغز سرش ناهاداری قلندرشاه

هلاکش از نکند مرا شاکی ادرکش — شوم به دیگر داداری قلندرشاه

که زنده اش بجهنم روان کند دادا — بنزد خولی خونخواداری قلندرشاه

و کک سقر ترکی ترازی عاداری قلندرشاه

قطعه

دوش مستوفی الملک گفت — جومش را مباد شام و سحر تبعی

گر گرفتند ما بل افشا دا — ذکرش را بعادت از خون

گر سر شب ذهن کشاده کنی — دم صبحش بیاد نکر دکر بو

قطعه

یوسف ابن حسن که وصفش را — نتواند زبان کند تقریر

بتلافی بد فرز کونش — قلم کر میکند تحریر

رباعی

الله که پناه اهل ایران باشد — فرمان بر او امیر توعدان

افسوس که طالع و شقی و مودی — همرنگ سعید ابن سلیمان باشد

لایع و بخیل و زشت کردار و دنی — مانند سعید ابن سلیمان باشد

الله که پناه اهل عصیان باشد — سر حلقه ساکنان نیران باشد

قطعه

دوش آقا باندرونش گفت — که او در دو بوش وکشاد

که بدار الخلافه فرخ کرد — منبود هنرمند اهل افشاد

داد پاسخ که صدق گفتا — شد مشخص باندرون صد باد

قطعه

گفت آقا به سید دو حسه — که زنت خورده سیلی سالکوا

بتلافی عمو دو کونش — شد مستوفی الممالک را

قطعه

ای شه کشور شهنشاهی — که منت جان نثار کردیدم

آنچنانکه خواهش افشا — گفتمش هر زمان که من دیدم

کرم شاه ناصر الدین را — بلقای جناب بخشیدم

قطعه

دوش آقا بکوه همره شد — گفت این مکتر کو کشتر عجب

که نداد ند مرد و زن سهری — این ملک از کریوان یکجا دکس

قطعه

نو عروسی که هست شهزاده — گفت خندان بیوسف ابن حسن

کرندادند مرغ و ذن سپرہے   این ملک از کریوان ملک اداذن

قطعه

نو عروسی کہ ہست شہزاده   کفت دو دو جلہ اش بو حرحسن
کہ سپید و کنیز تی ای اقا   جزء دوشت سفید کرد عن
داد داماد و پامنحش کہ نادے   کشت خود سند یوسف ابن حسن

قطعه

دوش کفتا بیوسف ابن حسن   نو عروسی کہ ہست شہزاده
کہ بوشش سفید دل سیہ   کوی من خط چاکری داده
کفت اقا باو کہ پنداری   دوش من در کف عن افتاده
با کہ نہر برذ غایط و بول   هر دو کشتند نوب و عراده
با کہ این هر دو تا بہم با رند   بطر هیچکہ کہ باد نو ما که
با دیش منت بد جلہ کس   شب جها ذاست و روز طراده
با کہ از نہر بکو دشم   کون شہزاده است لباده
داد شہزاده پامنحش کہ مکو   مسئلہ ای باوه کوی ازباده
باکہ مجنون غوده است توا   صولت شیر مرد ازاده

دیکر

بشکر از نرکس او هراسانی   نکند فرق کوه از جاده
زاد مردی کہ پیش هست اوست   لمز از خاک لعل و بیجاده
بندکان سپہر بد اعظم   کہ ذن هر کہ حاسدش کاده
خاصہ اقا کہ ما یل افتاد   بہر کش اسباب هجو اماده
کوز بود یش و سبلش افتا   تا بود طفل صورتش ساده
بادشام و نهاد او شب روز   تیغ مصری و سنان سنباده
زن او مو شب باید کاد   شب تشنہ رود و دو استاده
دو سرا بش کہ همچو قشلاق است   هیچ کس فی بغیر فواد ه
هست شام و نهاد اهل سرا   خاہر و کہ اهل اباده
ما یل کاند دهند نطق   همچو اوئی طوطی شکر سکو
کفت تا جان در دکا و وزن است   کاو خواهد بہ پنبہ دانہ کہ زده

قطعه

یوسف ابن حسن کہ جوابا   هیچکس با دو غم کسادش نیست
هست با پای قلندری شاه   کہ بجز دو دونک مرادش نیست

یا عینقل بکو و اوداده کہ با قبال جو فنی ابن احمی فشاه جرئی محمود طاهر قطعه لباد نیجہ دنکی الذی بکشنا همچو افتاده ... کہ غنچہ و کوز می بودم

هرکرا رهبر است پنداری   غیر ابلیس کرد کارش نیست
هر که را باشد مرید او چه خوش است   که بجز ننگ و عار بارش نیست
هر که او مرشدش بود بخدا   هیچ پروا ز هشت و چارش نیست
هست آقا مرید او که اصلا   هیچ باکی ز شهریارش نیست
هست آقا کسیکه جز خر نو   کار بود از غبار یارش نیست
هر که مداح او چه ما باشد   شام اگر باشدش نهارش نیست

قطعه

یوسف ابن حسن که جز ابلیس   هیچ مردود دوستدارش نیست
آنکه محرم بود بخانه او   غیر زن قحبگی شعارش نیست
هیچکس غیر هندی پیری   محرم و یار و غمگسارش نیست
هیچکس غیر سید در جگر   شوهر یار کس بغادش نیست
از سر صدق جز معاون ملک   هیچ زن قحبه جان نثارش نیست

قطعه

دوش مستوفی الممالک گفت   شاعری را که گفت مدحش مفت
که شنیدم به یوسف ابن حسن   جا مه گویی بخاد گفت و شنفت

گفت

گفت کوره مبارک آقا است   و تفف کیری که کونر است و کلفت
داده‌ی پاسخ ثناگوش که مکن   فاش در پیش خواجه راز نهفت
بندگان سپهد اعظم   که ثنایش همانده ما باید گفت

قطعه

گفت آقا مه بلا افشاند   بجنابش چه در مدحت سفت
چشم احسان اگر ز ما داری   مدح و داد و فراق باید گفت
گفتم ای بادخوان شاکودث   هر کرا کیر کونر است و کلفت
از برای نهاد هر روزنت   اشتر کج بد بک مفعد نخت
بر سر غاث شنا کونی   گفت ببیتی که اشتهات شنفت
اشتهای زیاد و نعمت مفت   زندگی را وداع باید گفت
از گلستان هجو هر هفتی   صد هزاران گل مراد شکفت
از جنابت بکفتر آقا   جادوی هجو خال مدحت رفت
جهد طفل سبلت و ریشت   جا مرد زنک دنک کونم دخت
ای دو دیغا که پیش همسر تو   کیر زن قحبه صاحب من خفت
و در مسجد بد از من خو کیر   الحذر از ضمیر قلتبانت دخت

تا مرا جان بتن بود گویم   ای که کشته وزیر کشور مفت
هر که طاقت ددجهان بادت   پیش رویت شود بجنبد جفت
مدح او و ندر چون شنید از من   صله ام داد و سیم و زر هنگفت

قطعه

انجا بکیر تو همدا قاست   کاش بحرش شراب اب شود
ذره بود اگر شود چون شاه   ذره اش همچو آفتاب شود
ذاتش مظفر ناصرالدین شاه   کاش مرغ داش کباب شود
با که از باد بوق تا جادی   خوانر کیر او خواب شود
با که از آب پشت اهل هنر   هر مش ذ شک منجلاب شود

قطعه

آنکه القاش خوانده شاهنشاه   کاش آتش براش آب شود
سایه شاه تا ابد دارد   سایه از چهرش آفتاب شود
تا بود پیش کا در ظل خدا   کنر از کیر او ثواب شود
ارذو روز و شب کند جوزا   کر ببیند نی او رکاب شود
هر ذمانی میشود تشنه   آب از کیر او سراب شود

ازعطاهش

از عطاهش مهر بیشتر هستی   زهره شیر شرزه آب شود
تیر امش کر هست دشته پشت   زن شود مرد و شیخ شاب شود
جهن آب یوسف اباد ش   چوخ خواهد که اسباب شود
ذکرها دیش اکو دهند بلب   تا دمید هچر شهد ناب شود
وقت آن شد که ردیم حوصش   کله اسمان حباب شود
از نوش دو چشم عجهانه   طرفه نیست سر کیر شراب شود
هر دعایش که میکنم یا رب   کاشکی زود مستجاب شود
کاش کز آتش گناهانش   جکرش چون دلم کباب شود
با که ماند که به پیوم   تخت بیداد او بخواب شود
با که از بوق ما بل افتاد   خوانر خوزه اش خواب شود

قطعه

یوسف ابن حسن ما بل افتاد   کر من زباد بو ودک جبر بلا
شدم ذکو زجر فارغ هزاران صد   ذهجو کردن تو مند ه بهجا دیدم

قطعه

یوسف ابن حسن که بر شده   بکر طفلیش را کاده

هیچ در دولت سرافرازی   نکوتر است دست افتادگی
کو شود که خسته‌ام ببداد   باز نو پیش نهفته جو تعزاده
سرفرازش چنان کنم کز دی   شمرد بوجهای اباده
مفتشم انجا ن کرد ملکنکه   از دهانش سنبل عمرزاده

قطعه

از دست ریش هر چه بد نیازمند مرد   ببینند زنده زنده عذاب الیم را
غلمان ریش دار بجنت اگر بود   ترجیح میدهند بجنت جحیم را
بدهند امتیاز بغلمان وجود نیز   بود در جحیم و دوزخ حاجی کریم را
خاصه وزیر کشور ایران که میدهند   ترجیح بر ملائکه دیو رجیم را

قطعه

گفت بابا ببند در حجره   کر خدا بحساب مالک را
بجنان میبرد اگر کاید   زن مستوفی الممالک را

قطعه

گفت آقا ببند در حجره   کر زنند خود سید سالک را
بلانفی نمود در کوشش   سر مستوفی الممالک را

مکرر است

تم

قطعه

ایها الناس ناصر الدین شاه   کز غمش جان نثار کرده‌ام
انجا بی کر خواندش او آقا   کفتمش هر زمان کز من بدا
کرم شاه ناصر الدین را   بلقای جناب بخشیدم

قطعه

دیش آقا مبارک کشت ابدال   بادهامی ازو اثر دیدم
لیک جائی که بود قحط آب   من بریش مبارکش ریدم

قطعه

دوش از حکم پچپچای آقا   تا سحر گل ز گلشنش چیدم
صبح همچون مریض خورده مینا   سر و ریش شوهرش ریدم
ظهر او را بکفتر آقا   از ده پشت و پیش کاییدم
عصر اندر اصطبل کون وکسش   صفت خر بخاک غلطیدم
شام چون کشت یوسف آبرجش   اجرت به شما بخشیدم

قطعه

یوسف ابن حسن کر از دیش   من همی بر مبال بالیدم
دوش در نیم نو عروسش من   تا سحر جاک وار نالیدم

چونکه نایاب بود انجا — نفیسی صد هزار دزده دیلام
ریش شوهی ودایجاتی کلوخ — بنده بوکون دیده مالیدم

قطعه

یوسف ابن حسن که هست افنا — شاه مارا وزیر کشور شد
حسب الامر ناصر الدین شاه — ابن عمش وزیر دفتر شد
خانه شاکرد هر دو سی چل سال — کل بچشم ما بل کر شد
فاش کویم که ماهی ذکرش — داخل حوض های مرمر شد
ذاب شپش ورداد مد جلکش — شط بغداد و دود ششتر شد
کل بچشم من بوذنشاه — صفت طفل نا دیو ودد شد
که نفیشردن صعتبر وکیر — کوش مرجوم که ذعرعر شد
وانکه دیش سفید از خشکی — در کونش ذکیرخر نوشد
که کاردن مکو داز دبجش — شادمان دوج شاقلند رشد
ریش او در میانه کس و کون — سد یاجوج و نید بو بوشد
در شط نوعروس او بونک — کیر بچه پیر من شناکو شد
که او در دو بود چنانکش — نغمه که چون رباب ومضرشد

کس کد بانوش پی نجستن — دیلت شد خا بیرام چهلدرشد
مادرمن شد چو داخل غادش — شرهسادش ذو بیلر اذ دردشد
با دمن شد ذن فرنکی او — مصرش را چو دید با ور شد
سپس کادن کرد وکو دش — دامنم مال مال کو هر شد
انچه ر شوخ که منر بود همه — ذان کس خونین کرخر شد
در خلیج حریم ابن عمش — کیر کشتی وخایه لنکر شد
نو دکعبش نخوانه افشا د — داد پنج وچهار دو ششدر شد
پیو ازان دل سیاه دلش سفید — سنده اش با سبیل همسر شد
بعبال صداد عظمی — سنده اش تو سبیل ذیور شد
و ذخلای سپهبد اعظم — ریش پوکند او معطر شد
که بخیر مقعد و دیشش — ان چه شاهین این چه کفتر شد
هر زمانیکه کیر از کونش — کم شد ان قلنبان مکدر شد
دوج با بش بمرده کیرم — مو نخ فقیر تا محشر شد
شب اول عروسی او — مادر کیقباد دختر شد
معنیش ازخلاص تاذه عروس — امن سبلتش پر از زرد شد

سهو شد دیش کشت مستوفی کون شهزاده اش چه دفتر شد
باز شد سهو دیش او دو حساب کر بوایش حساب بیکو شد
دو ستداد سپهبد اعظم همچو بوجهل بوبیهر شد
مهربان بو صدا دف عظمی شد چنانکه عمر بخنید د شد
هر که بفشرده تا بجا بر و دا چون سپهبد بخلق مهتر شد
کاه خاقان بچین شد و ماچین که بقسطنطنیه قیصر شد
دال شد که بهند و کاه بسند صاحب نوب و تیپ و افسر شد
سبکت او و سنده شعرا ان چه بیجا و این چه بستر شد
کفش که با خوی پر عشقش عاشق پای کون خر شد
که او دو بو داد پس و پیش شهسواری ز نغز مضمر شد
مال بنده و مال همسر او داخل هم چه ماس و کنگر شد
سهو شد در مذاق شوهر او این چنان شیران چه سکر شد
کون بچه بعرصه بنود جهز دیش شوش معفر شد
ملک نقد بوجان شعرو و د هر بلد تا فقیر مکور شد
دل سپاهی کرد دیش او ست مسقل مغز کون خود دنش مقدر شد

حلق

یوسف ابن حسن که افاقی مهرش از حکم شه مقرر شد
جهنر خوع و سسش از من و خو خایه و کیر ذیب و ذیور شد
دیش اسپید و کون همسر او دست و کرده چه زن بشوهر شد
با چه از جاده اش بکوه نهاد دهنش از خلا بخس تو شد
هر نبالی که جز نجاست نیست دیش او عود و کعب و مجمر شد
از ده مهر کون همسر او جهیز طفل دیش مادر شد
سالهاهوت لا یموت ز نش خایه و کیر اسب و استر شد
کاش ببیند که از دل جانش شخص فساد سرخ قشر شد
خشک اندام کیر بیمش از دی ذاکر شکر ده نود و قمصر شد
ای خوش اندام که از دم مشتو نکو سرخ دست و خنجر شد
سپس کاد فش ز نش از مهر بر ثنا کوی دست خواهر شد
انجا نش سپوختم که پس شادمانش دوان شوهر شد
بچه امرزش کنز همه کس نهان ز نجلب هجا کو شد
خاصه مایل که بی صله چل سال همچو کوی کروه ذن عر شد
خاصه افات فلتبان که بوش شمر با ابن سعد نوکر شد

خوش ملازم که معاون ملک   مهربان او چو یار او بر خوش شد

آخر برج حوت خواهد در بلد   که ز هانمشت درج وی در شد

ها نفی نعبد همچو دی گفتم   کز تو دافع خدای اکبر شد

صلوات بر سپهبد اعظم   ذاکر جان از بن مقرر شد

انکه از لطف ناصرالدین شاه   بر صدور جهان مصدر شد

زود باشد که مطلبش ببیند   ذاکر شاه نجف میسر شد

حیدر جبر دو کرچاکو او   صدر اعظم به سان قنبر شد

یا علی از جفای وام طلب   ما بدل مستمند مضطر شد

حکم کن تا که وام وی بدهد   انکه شیر را پناه لشکر شد

بنده کان صدارت عظمی   که خدایش ز مهر یاور شد

قطعه

دل سیاهی که دیش اوست سفید   هست کشتن نکوتر و سر او کس

صاحبش صبح چون معاون ملک   بنده باشد نکو و شام بچس

قطعه

کو بد و دان ناصرالدین شاه   تا رواج شعر و دیش و کس

[illegible]

تبلانی هر سرانند رواج   کون بهر پش ادمیی وادس

خاصه کون که وقت کردن او   کوز دوا میکند بدل بوچس

همچو کو نیست لایق شخصی   که بدانش مو دچو افلیدس

یوسف اعور که از کونش   که بشنیده نغمه ققنس

جای داد که من شوم خرکه   که شود نو عروس او خرکس

تا جهان است در کس زن او   کیر قابز و کیر نادرست وارد س

قطعه

یوسف ابن اعور که کون خواست   عند اقش لطیفه از کس

کون خود که شستن دیش   آب را گرم میکند از چس

قطعه

ای خداوند ذو الجلال کریم   به نبی و علی و عرش عظیم

که اگر اهل جنت است فنا   از در جنتش مبر به جحیم

قطعه

ای خدا شکر واهب رحیم   هست آقا اگر ز اهل نعیم

بجز مسلم و وهب کرواد ا   همچو شمر و سنان بر جحیم

ذاتش و پل و در و زخش هند   عوض آب کوثر و تسنیم

قطعه

ای خداوند بی‌مثال کریم   که دو نامت بود غفور رحیم

هست آقا اگر ز اهل جنان   ببر ریش از در جنان بجحیم

قطعه

یوسف ابن حسن که بود آقا   بعد الکت وزیر کشور شد

ظلم ریشش گرفت و از ره چین   سنده بو سبلتش سمنگر شد

که نفشردن ملش چو لاغ   گوش کردون کریش ذغرغر شد

تنگ اماج تیر کان کشت   کس که با نو ریش محبت در شد

اخر الامر ریش اسپید شد   از غم دل سپهر مکدر شد

من چنانش سپوختم که نحس   سبلتش از دهان مکور شد

قصیده

ریش آقا بکون نوکر او   گفت در پیش یار و یاور او

دل سیاهی که ریش اوست سفید   کون کس خو نر شد ثنا گر او

گفت با شیخ شاعران که بگو   چهل و نه بیت پیش همسر او

ریش اسپید او چو شمشیر است   گر بود کون بنده جوهر او

سهو شد ریش او چو بیجاده است   گر بود فضله ام زمرد او

باذ

باذ شد سهو ریش او شعر است   گر بود کون بنده دفتر او

باذ شد سهو ریش او ستر زنی   گر بود کون مرد شوهر او

باذ شد سهو کون او چاهی است   گر بود کیر بنده کفتر او

باذ شد سهو ریش او فعل است   گر بود کون خلق مصدر او

بخطا ریش اوست هندوئی   گر بود کون کبر آذر او

باذ شد سهو ریش او طفلی است   گر بود کون بنده مادر او

باذ شد سهو ریش او نظری است   گر بود کون بنده منظر او

باذ شد سهو ریش او کاخی است   گر بود کون کمترین در او

باذ شد سهو کون او بحر است   گر بود کیر بنده قرقر او

بی سخن ریش اوست کاشانه   گر بود کون بنده قمصر او

باذ شد سهو ریش او سکر است   گر بود کون بنده مسطر او

باذ شد سهو ریش او مسی است   گر بود کون بنده خنجر او

باذ شد سهو ریش او سنه زنی   گر بود کون مرد معجر او

بی سخن ریش او زنی باشد   گر بود کون بنده زرگر او

باذ شد سهو ریش او مرغ است   گر بود کون کمترین پر او

باذشد سهو دیش او خرکی است   کر بود کوذ بنده عزرا او
باذشد سهو دیش او ست نفی   کر بود کون کمتر بن سر او
باذشد سهو دیش او ست دلی   کر بود کون بنده دلبر او
باذشد سهو دیش او ست سمی   کر بود کون بنده بیکو او
بسخن دیش او شرابی هست   کر بود کون بنده ساغر او
بخطا دیش او عروسی هست   کر بود کوذ خلق ذیور او
بخطا خفتن بود دیشب   کر بود کون کلب بستر او
بی خطا دیش او بود ماسی   کر بود کون بنده کنکر او
باذشد سهو کون او تیر سبب   کر بود کیر کمتر بن بر او
باذشد سهو دیش او ابسی است   کر بود کون بنده قنطر او
باذشد سهو دیش او ست کلی   کر بود کون بنده ذنبر او
باذشد سهو دیش او عرضی است   کر بود کون بنده جوهر او
باذشد سهو دیش او ست بلی   کر بود کون بنده معفر او
باذشد سهو دیش او جوجی است   کر بود کون بنده محود او
باذشد سهو دیش او تنکی است   کر بود کون تنک شکر او

باذشد سهو دیش او کفی است
کر بود کون بنده کفر

باذشد سهو دیش او نود نسب   کر بود کون بنده ششداد او
باذشد سهو دیش او مادی است   کر بود کون بنده منتر او
باذشد سهو دیش او ست مسی   کر بود کون حلق مسکو او
باذشد سهو کون او کانی است   کر بود کیر بنده اش زد او
دیش او بسخن سهو دی هست   کر بود کون بنده خنجر او
باذشد سهو دیش او دیکی است   کر کر سال بود حفید د او
بی خطا دیش او سد نخل و حب   کر بود کون من بنا کو او
بی سخن دیش او بود دوحی   کر بود کوذ شاه قیصر او
ناصر الدین شتر اکر این ذنعو   مفت کشتر و ذبو کشور او
نابود ددذ نامر توب و تفنک   سرافا مکون لشکو او
دیش اسپید این بود شایان   کر بود جهنر معقد سر عسکر او
دو سر فرجی کرشد فرون کردم   و قفه اسپیل سنده پور او
قطعه را کر بنده میخوانم نم   شاعری خوانده پیش خواهر او
ماد دیش را هجا نخواهم کرد   ذانکه دیش صالح است یا درا او
کیر تا جا بریای تاذا نو   بکس مادر نوا دد او

قطعه

ای سپهر دل که گردش اوست مستقل   کون و سپهر کون کس باشد

همچو افلاک منطاب جناب   افتاب سپهر درس باشد

روز و شب همچو او معاون ملک   دست و کوده بکو و چون باشد

دیش او همچون سبلت دهری   عاشق سنده درس باشد

ز وخدا و رسول بزاد نه   فسکر عدا او دونا درس باشد

قطعه

یوسفا بن حسن که نسبت جوی   گوهر ذات کیش ازد نده

سخاوت که در جهان کرم   اوست تا دار و وصل و دانده

بخلاف سپهبد اعظم   مدح واو ر نزخواست افکنده

گفتمش غم مخور که از پی و پیش   کاینت هر چه مرده و زنده

شکر کز اهل خوانر افشا   نبود کس بنده شرمنده

تا نجا بر فسرده بابل دا   مجنون دش شوخی و خنده

خاصه بر سکوی کرد در شب تاد   هست رویش چو مهر رخشنده

بود نام او نمیباشد   ما بلا همه بنده ذیبنده

هوش که کرده ش در کس   دست تا کتف و پای تا دنده

تم

قطعه

انجناب که گردش اوست سفینه   دل سپاهست شوی همراه او

همراه او چنان کسی داده   که محیط است قطره سان بر او

هست دریا کس فراخش و هست   که کشتی و خانه لنگر او

هست مانند مطربه کونش   که بود حلق شوی مضمر او

زین سبب گشته بوهمه افغا   که بود دلفریب خواهر او

صاد دکون ساده دو پاسند   رنگ و خال ری دیش شوهر او

سبلت شوهرانش عروسی هست   که بود سنده زیب و زیور او

هست فرخ فرام اوچا هی   که بود که خشن گیسو او

سبلتش خنجری کند چه کند   کون خرمیل روح مادر او

کس که با نوبش بود مستی   که بود که خواجه خنجر او

بندگان سپهبد اعظم   که بود عدل و بیدل لشکر او

تا بود افتاب نورافشان   سایه شاه باد بر سر او

قطعه

سپهدار کش لقب بود در دهر   رشک خورد و پری است همسر او

بجهان جمال پنداری   مرد و مهر نه مهر پرورد او

هست در مجمع حسن چون صدفی   کر بود آفتاب گوهر او
آسمانی است عارضش که شده   مه و خورشید عکس اختر او
جای دارد که هر کسی کردد   همچو من بی صلهٔ ثناگر او
او نه تنها چنان بود خورشید   هست مانند مه برادر او
مجا الله شهره آفاق   مادر و دختران و خواهر او
نو عروسی ملاحتش باشد   کر بود عقل زیب و زیور او
حیف کز بهر سیم و زر دل را   دادش انکه که هست شوهر او
هر که بنفشاددان پو بیود ا   شوی کیرد بدامنش سر او
دل سیاهی که ریش او است سفید   سبلتش کشنز سنده خوار او
معنبش انکه بهر سیم و زر   شده ان کاعذاد دلبر او
همچو ریش سفید بنفشا در   ان سپر چشم خود پیکر او
ببنفشا درد را چنان که فشرد   پیر دز نغزش بجا در او
میشود هر چه فاقبر نکو ا د   شهد از اشود شکو ا د
هیچ ز نغمه فرسائش   نیست خوا انکه هست شوهر او
اکر از کار دن زنش شده اند   پیر و مادر و برادر او

۱۶

انکه ریش و دلش سفید و سیاه   میکند ادبکون خواهر او
وانکه باشد ز دبوکشود نیز   شده از ریش سنده پو ود او
شده است چو انقسم زانو   که خوکه کشتی است استرا و
یوسفا بن حسن که هست آقا   بیجواجب شده است نوکر او
میپزند عوطه ماهی که ریش   کز و بیکر بحوض مرمر او
لایق ریش او دو چیز بود   کس و کون زنش که هست دلبر او
ریش او فضله میکشد شب و روز   کو شود کون فضله دنبر او
ریش خویش از صلهٔ هله وصال   کون خو میشود ثناکو او
هر که زو مرده که همه بابا   هست د وحش بکون مادر او
هر زمانی که میشود پیدا   فضله ام میشود مزد او
سبلتش مادکه خواهد بود   سنده ام تا که هست منبر او
کود باماش کو شود رد پا   میشود کون شده شکر او
سرای دبنه ماجرحوی   که خر تو شده است شوهر او
تا بهم دوست ملحد و کافر   که ملحد بکون کافر او
صاحب فرزاد شود ریشش   میشود کون خواهر دفتر او

بندگان سپهبد اعظم　　که بود کودکا دبا ودا و
تا بکشود بود وزیر افا　　دیش افا بکوده نوکر او

قطعه

یوسف ابن حسن که افایی　　هست وقفش چو لعن بر شیطان
تا بود زنده بر فلان زنش　　خایه جو کله و کیر پستان
دشمنانش مخلد کلش　　دوستانش مقید زندان

قطعه

هست مستوفی الممالک‌ها　　حاجبی همچو شمر ذی الجوشن
قالب کون همسرش باشد　　پای تا فرق یوسف ابن حسن
بول حمام او ز من کیر کرد　　پیش بچه او دوم کون من
خانمش را کفا فمی نه دهد　　چادر پای الاغ تا گردن ∴
بکس و کون خانم و اقاش　　خایه غول و کیر اهرمن
چس سو و جو بو پیش اقایش　　تا بود انگور در لندن

قطعه

ای کو بحیی که سیم و زر بخشی　　داده و میدهد معاون را

بجان

بجان بیحساب خواهد بود　　کارهای زن معاون را

قصیده

افا که بود وزیر کشور ۞　　باباش خواست و مامش اشه
از مام و پدر دبیاد او را　　کاذو لکدا است و نر غرغر
صد بار ز بار ده کودن او　　بوده است کوود کودن خر
هر چیز که میخورد حرامش　　جز توپ و تفنگ و تیر و خنجر
از بابت دین یهود و کعبه　　طعنه زن مسلم است و کافر
تا هست بپولش اشنایی　　بیگانه ز احمد است و حیدر
تنها نبود چو شمر ظالم　　مانند سنان بود ستمگر
مردان خدا اسیر او شد　　چونانکه اسیر باز کفتر
در زیر فلک چرا و نباشد　　بیدادگر و لئیم و ابتر
در مجلس مردم قبا پوش　　او قابل چادر است و معجر
مانند عمر و عنتر او را　　محتاج دو پیکر است پیکر
بیدار شود چو سبلت او　　از سنده دهد سگش مزور
خون گریه کند چرا نه بابش　　در ماتم او وزیر دفتر

خوشنود کی آنجا نبودی   از غرّدن او امیر لشکر
اسپهبد اعظم آنکه باشد   زو دش منظر ز خاک کمتر
نخلی است وجود او که برکش   باشد همه لعل و بار گوهر
کرده کرمش ثناگران را   در بحر صله همی شناور
سیم و زر و جسم و جان و دل را   خواهد همه نثار داور
شاهنشه دهر ناصرالدین   کش حیدر صفدر است یاور
سلطان نجف که جان نثارش   شه ناصر دین بود چه بوذر
ای حیدر صفدر بفرمای   تو قابض جان من مکرر
کای قابض جان مکش کسی را   تا زنده بود و زو بکشور
تا جان نکو دهد کسی را   تا جان بود و زنو بکشور

قطعه

یوسف ابن حسن که دنبالی   زد بدیدند شاعران عجم
کفش مدح اوست مهر اختر   بلکه تو از صد هزار دفتر هم
همچو آقای کمتر از تو که   بیش دامی کند قصور کرم
هست در پیش قلزم از دستش   هم عمان مثابه شبنم

چار مصراع گویم از وصفش   گو بهر چار قافیه شد ضم
تا که حواست زوجه آدم   تا که عیسی است زاده مریم
از سر و سیلش مباد آگه   سنده صاحبان سیف و قلم

قطعه

چونکه مستوفی الممالک هست   حاسد صدر اعظم اکرم
سر آقا بگو نبوکر او   تا کر از کوک ملبش دادم

قطعه

یوسف ابن حسن که هست آقا   نیست مایل به صاحبان کمال
بخلاف صدارت عظمی   هست مایل به مطرب و قوال

قطعه

یوسف ابن حسن که بابا را   می‌ستاید چه باب را باجی
نکبس و کون همسرش برخو   تا در آب بهشت جای مرغابی

قطعه

ای که از بهر یوسف آباد است   دختر شاه گشته همسر تو
شاعری خبر مایل افشاد   گفته گاه فشاد خواهر تو

ما دوات را هجا نخواهم کرد   زانکه دین صالح است ما دیو
کیر تا خایه بر پای تا زانو   نکبس مادر بوادر نو

قطعه

انکه مستوفی الممالک شد   در زمان شهنشه قباد
تا بود باد و خاک و اتش و اب   نیز تا سال و ماه و لیل و نهار
نکبس و کون دختر و پسرش   خایه و کیرها بل افشاد
کادن همسرش بود واجب   بهمه خلق تا بود شماد
خاصه بر شیخ و شاعر و شحنه   خاصه بر بیشه و سپهسالاد

قطعه

یوسف ابن حسن که هست اغا   بونک دادا کهی بابا بش
کردود بیحساب دو جنت   تو کرت کا بدا دون اقاش

قطعه

مرشد دهر وان قلندر شاه   کر بد نیا فرزند عقباش ~~بیمروت جیر یوسف ابن حسن~~
اکهی داد دوش اغا دا   بجنود اب وحل و ماماش
کر دود بیحساب دو جنت   تو کرت کا بدا دون اقاش

قطعه

قطعه

دل ذ نخیر صاحب افاست   بیمروت جیر یوسف ابن حسن
کوی کین بوده مکر دبود   دلش از دست شمر ذی الجوشن
چونکه بود و ستان اسپهبد   شده از شدت حسد دشمن
جای داد که ما بل افشاد   بهندش اسم یوسف ابن اعن
روز و شب اکل و شرب او نغز   بول مرد است همره عن ذی
پای کوتاه زن بکفش زنش   تا بود معدن عقیق یمن
لا بق دیش او و اجبابش   چس غولست و کوز اهرمن
دیش اسپید انسید دلوا   عرضش کون ده جوهر عن من
دست نحوت بحاجر کیرش   نیستر سنک و فادر صد من
سرادرک بکون همسرا او   تا که مرغ است ما بل اوذن
تا که دار الخلافه طهراه   هست خوشتر ذ قندها دوکن
نکبس و کون همسر اقا   پیل وا دست و پای تا کردن
کس حقیقش که کل بود لیکن   خار دارد نسبان نسترون
هیچکس میل کا دنش نکند   غیر ما بل که اسم اوست حسن
ذین حسن فرق تا بان حسن است   از ادو صبر تا ختا و ختن

مکن همسر معاون او　　هر قلندر خو که هست دون ممحن

ملشی او که اسم اوست دعنا　　خواجه ابراشو که عن است اوست اعن

قافیه نکرد و نامکرر شد　　حسب الامر یوسف ابن اعن

که مستوفی الممالک هست　　باشدش کون شاه نقل دهن

کاش کز امر ناصرالدین شاه　　سر و دستش جدا کنند از تن

خوامن هستیش بباد دهد　　انکه داده بخوش چنین خرمن

ناصرالدین شه انکه از دم تیغش　　شد جهان دا پر از گدا دامن

تا جهان است شادمان بادا　　مر بناه مهیمن ذوالمنن

قطعه

صدر اعظم بما بل افشاد　　دوش فرمود کای ثنا گو من

هجو را هجو میکنی و مخبس　　گر کنی هجو یوسف ابن حسن

قطعه

دوش با شیخ شاعران گفتا　　انوری کای روان بیکر من

هجو را هرچه میکنی در که　　گر کنی هجو مرد سیرت زن

انکه حکاک با شبیش نکس　　نقش کرد است یوسف ابن حسن

قطعه

قطعه

گفت مستوفی الممالک را　　دو عروسش که هست شهزاده

که مرا شوهر دنک کودن ریش　　بخداوند ریش شکر داده

بخدا انکه نای بیهناست　　تا توئی ما بل بت ساده

جهت ریش یوسف ابن حسن　　کون من هست دنگش اماده

انچنانش مجنس کنم سر و ریش　　که هلد پا ذکوه تو جا ده

قسط مام دختر و پسرش　　فکنم صد هزار طرا ده

میکنم کود مرد گان ورا　　میبرد مردمان ازاده

بنشانم بمسجد و نکش　　شیخ ذنکول پا بستجا ده

میکنم کیر خر بکون زنش　　شب نشسته و روز استاده

پیر سوزی که خواهرش داد　　پیر یکبار مش بحبلاده

بخر نو کشتم همه شب و دود　　هرچه در خوانه اش بود ماده

هست عاشق بیاد جادابود　　چون خر نوکر بو خر ماده

هست واجب که کابش خوام　　مادرش را کسی که نا گاده

نعد اکنون بکعب همسر او　　هر که او را بکعب بنهاده

کاشکی جای نان و اب خورد　　تیغ هندی و مسند سنباده

بخلاف سپهر بد اعظم   هست دشمن بهر که افتاده
یوسف او شود بادب   همچو دیوانهای ابا ده
بد ر شکر سوار میکردد   همچو توپی که در دو عراده
زان سبب قافیه شده تکرار   که هجایش قبول افتاده
سپس مرگ او بو یل بود   کردنش مستحق قلاده
هجو را میکند مقصود مدح   چونکه در طفلیش پدر داده
گفت آقا با وکه آقا د ا   چه غم از خوب و تلبی عراده
هست آقا کسی که خو کردن   عوض داشیر زنش کاده
کو توانی که هجوش اندر تن   بنما صد هزار لب باده
خم کردون بکن بکون زنش   تا بود میفروش را باده
ذم آقا بکو که تا خواجه   دهلت توده توده بجاده
بندکان صدارت عظمی   که مکو د زن ورا کاده

قطعه

گفت آقا جا بل افشا د   که مکو هجو یوسف ابن حسن
ذکر هجوش نمیتوانی گفت   کو هزارت زبان بود بدهن

گفتمش

گفتمش جای هجو خواهم دید   مرد کان ورا بکو و دو گفتن
گفت با من اکو زنش کانی   میشود زانکه هرچه دادم من
گفتمش غم مخور که خواهم گاد   ان پو پو و پرا چرا که من
صدق قول مرا چه دید افتا   کودلبر بکو هرم دا من
مرد احسانش از پس و از پیش   من بگایم زنش بوجه حسن

قطعه

یوسف ابن حسن کسی است کزو   ظلم اموخت شمر ذی الجوشن
وزن اسمش بعرد کون زنش   که بنوشت یوسف ابن اعن
از سر صدق سال و هفت ماه   سر دعایش کنند اهل زمن
اولا تا که او بود زنده   باشدش زانکه لا که کون دامن
ثانیا در درو دمغز زن او   خابر عول و کیر اهرمن
ثالثا سبلت معاون ملک   با در در کون هر که اهل سخن

قطعه

هر که دانکه شمر ذی الجوشن   دید کودیش یوسف ابن حسن
عوضش خوس معاون را   کود در کون شمر ذی الجوشن

سپس اکنون قلندر شاه   دید بو بشر و بو فضل ابن عنن

قطعه

دوش گفتا بجابل افشار   یوسف ابن حسن چه مسخره من

چند کار زن آقا   ای دو بغا کر خفته کیر حسن

قطعه

یوسف ابن حسن بطرف چمن   گفت با من که ای ثنا گوی من

هر کسی را اگر گاده تو چرا   دیده بود دیش یوسف ابن حسن

گفتمش چرا انکه جای صله   دیده او بوثنای اهل سخن

قطعه

گفت در عهد ناصر الدین شاه   زن آقا بیوسف ابن حسن

کز برای تو شد فرمسا نجی   وقف همچون کر خجکی بو من

قطعه

یوسف ابن حسن معاودن را   گفت چونانکه دد با هم من

کز چه رو هر که را که تو گادی   دید بود دیش یوسف ابن حسن

گفت زانرو که گاده آقا   دیده بود دیش شوهر زن من

وز همه بیش گاده زن من   دیده بود دیش بوفضل ابن عنن

قطعه

قطعه

یوسف ابن حسن که بابا را   می‌ستاید چنانکه باید باب

مکس و کون هم سرش سرخ   تا بود مزه شراب کباب

قطعه

یوسف ابن حسن که سرتا پا   نقش از جامه کوم عود است

جهد اهل معرفت موذیه   همچو مادر و دطیل وزنبود است

قابل کون او وکس زنش   کیر کنجو و گنده وسا نود است

وز برامو رضا دختر او   بو غرور و شفقی و تان کود است

قالب کفش مادر بپرش   پای کوتاه خان کنجو است

قطعه

زن مستوفی الممالک گفت   کر اودوو بود آقا دا

کر بکون مریض باید کرد   عوض خفته روح بابا را

قطعه

ددا دو مبر جابل افشار   گفت با شاعر لقب سباح

کر صحبهراون بداد الخلافه طهران   صلد ممدوح خواهد از مداح

خاصه آقای مستطاب جناب   کر بود مجر حرص را مسلاح

اقا کر بو دیش و دل سیاه هست   اینی ا دبود از و هب و حوشهید
دد جور و جفا بود جو خولی   دد ظلم و ستم بود چو سفیان

قطعه

دوش مستوفی الممالك را   کفت همچو ابراش کر ذدو خود
کرمند بده بعهد شا عباس   چون نو دنقبحبر حسین کرد
شاد باد ا روان بابا بیك   کر نو را تا نجا بر اش بغسر د

قطعه

ذن فرنکی مستوفی الممالك کفت   عبسلی کر بچو ذه حزی نباشد
نهان بکا ذن اقا کر فاش حافظ   کنا ه کردن پنها ن به از عبادت

قطعه

ما یل افشا ر دا سبود سه چیز   یك بود حلق و دو و سه دلق
هرکر داد د همچو اقا هرسه را   هشت با ذهرسه راش کردند
خاص جلفشر اکر بمرحظ نفسر   دوست تو داد ند خلق ا حلق

قطعه

اسمان همچو خسرو و شیرین   کرده دنیا و اهل دنیا را

نیز

نیز کرده چه لیلی و مجنون   کون جبه و دیش اقا دا

قطعه

با دب و ذ داء ستر جو ذ دو   ده چیز بده بجرمت هر شش تا
تنك نفس و ابنر کو دی کر   رنج و الم و هم و غم و فقر و فنا

قطعه

با دب و ذ داء ستر دا جو بو   ده چیز بده بحرمت الکسا
اقبال و جلال و دانش و دود   رحم و کرم و مروت و عدل و سخا

رباعی

با دب و ذ داء ستر و اجرا اقا   شش چیز بده بخمسة العبا
خلق حسن و جود حسین و عزت   عمر خضر و دولت قارون و سخا

قطعه

بعهد خسرو قاجار مایل افشار   سروده نزد خداوند دانش و داد
پناه دولت و ملت صدارت عظمی   کر هست در نظرش در شاهوار
ذن حسود تو ا هر زمان کر   اذان کنا ه کر نفعی رسد بغیر حر

قطعه

نه همین فعل سرش را آقا   بجهان تازه واحیا داد
مرده کهنه کند زنده کفش   کو نبی اعجاز مسیحا دارد

رباعی

بعهد ناصرالدین شاه غازی   که گنجشکست کارش باز بازی
بود در پیش آقا محرز مستو   که هم شیره از فخر رازی

قطعه

یوسف ابن حسن که در همت   هست بر عکس حاتم طائی
قالب کفش اندرونش هست   سر آقا محمد دانی

قطعه

ما یلا همچو ملاح دونان است   کر نکونی کمال بدکو نیست
بیکی تیر دو نشان زدن   از کمال لطیف باز دو نیست
قالب کون یوسف ابن حسن   سر ملا تقی هست دونی است

من جمله سعید تیر قطعه

بوذ برامو دخا دجیر خر   گفت وقتی که شد بجلسش جهت
که نکاح بود آچرا اگر بی   معنیت که کلفت بکو بو مفت

داد با بیخ که هست در خود ما   که کوتاه کله بهن کلفت
جفت او زین سخن چه واقف شد   گفت با شوی خویش بعد شفت
که بمن دوش دختران گفتا   زین متاع است پیش من هنگفت
هرچه خواهی از و انجواه و بلد   بعروست مکوی وا ز نهفت
داد با بیغ مرا که ساعت قبل   خانه دخت من عروست رفت
زین خبر جفت او بحال از غم   صفت مرده کان کود بخفت
دخترش ذا نعمل بوقت دعا   براد و هزار نفرین گفت

قطعه

شد وزیر امور دخا دجرانکه   داخل قوم لوط و جالوت است
کرم خویش بود چه قوت نفید   شرح طبعش بنا شاقوت است
در برا اوبشیر و خر محضره   آن چه لعل است و این چه یاقوت است
با وجود یکه هست ناسوتی   سبرش هم هوای لاهوت است
در بر خویش فر خوش کوبی   بکوش چرخ همچو ماهوت است
منزوی در برش بود چه دخل   عقرب اندر حباب او حوت است
اگر کسی که هراش زنان خواهد   در برش معتبر چه یاقوت است

پای تا سر ز جام عصمت — صفت کبر کمتر بن لوی است
سر او در خور لحد باشد — تن او مستحق تابوت است
همچو خمپاره روز و شب دهنش — باز از بهر سرب و باروت است
باطن او چنان بود جالوت — ظاهر او برنگ طالوت است
همچو حاجی عمو و احمد خان — لا یموت ریش و سبلتش کوت است
سپس مرگ چون عبدالله — جای او زمهریر و برهوت است
قافیه های حطی ادکرد د — انضباط کلام مضبوط است
آنچه مربوط شعرا ثابت — از برای وزیر مربوط است
با وجود یکه اسم اوست سعید — در شقاوت چه راهت لوط است
اگر تا روح در حسد دادی — ذکر خوس و خوابهوت است
ریش نو از دم ذنب بدنو — پس و پیش تکوثر از دوت است
ذو الفقار علی که حقش نیست — وقف از بهر طاق ابروت است
نجد اگر دست اوست علی — بیخبر از حریف یاد رفت است
شو اند فشرد ست ما ئیل — حیز اگر پیر و فرتوت است
همچو گنجشک کبر جیه پر م — تا بود توت عاشق توت است

قطعه

قطعه

دی وزیر امور خارجه گفت — بی‌نتش وقت یاد کردن باد
که بدار الخلافه طهران — هست خوخوزه مایل افشار
داد پاسخ ورا که معلوم — شد بپوز کمتر سوکاد

قطعه

زن وزیر امور داخله گفتا — برای قابله دخترش کرداده
که بو تو است ز طغیان جو الغو — زن وزیر امور خارجه کاده

رباعی

هرکس که ثنا گوی کند دراین — ببیند ز شهنشاه وزیرش احسان
جز مایل افشار که احسان ز ایشان — نادیده و کورد یده بخط و زبان

رباعی

ای عدل بگو شاه اسلام پناه — کای صاحب قرب و نیپ کاه و ردگاه
تشبیه تو میدهم و جانوه نادان — ظلم است علی الخصوص از ظل الله

رباعی

در زمان ناصرالدین شاه جان — کمتر که چه مسیح هم از بهر نان
از برای آب در در دو دان او — مایل افشار خواهد داد جان

قطعه

ما بل افتاد و غذه ای خدا   جانشان برلب رسیده بدزبان
بافرمانان ده هزار جبرئیل   با کره زن را بیل کرد جان شان

قطعه

خا زن اسپهبد اعظم که ملح   اندک اندک بکر او دم میشود
هرکه او را خشکه خشک نفیسرد   دفتر دفتر صد را اعظم میشود

من جمله سپوزیه

من نرشها ذن سفیان دغا دا کادم   همه سلسله تخم زنا دا کادم
بچه خوشنود بی اناکه خدا شان بشود   ذ پس و پیش ذن هوم دغا دا کادم
بنعوذ خود و خوس و شتر و پیل و پلنگ   ذن سر حلقه او باد جفا دا کادم
بنعوذ قلم و کاغذ و تجلید و هجا   خلف و نا خلف نا خلفا دا کادم
بنعوذ خود و پای شتر و کله کاو   ذ نک قاتل شاه شهدا دا کادم
با ذن حرمله و شمر و سنان و منقذ   خواهر خولی مادر بخطا دا کادم
با عروس عمر سعد و ذن ذعر و ذجر   ذ نک اشعث غافل ذخدا دا کادم
با ذن بجدل و جمال حصین و محضر   ذ نک ابجر بی شرم و حیا دا کادم
دو سر نانی که دبودند ذ طفلان ذبور   صفت خوذ نک هر چو سر نادا کادم

بجسی

سپس کادن ام الحکم و مرجانه   ذن اعدای خدا وند سخا دا کادم
ناصر الدین شه غادی که بدو دا فرمن   ذ نک ما بل شیخ الشعرا دا کادم

قصیده

من نرشها ذنک شمر دغا دا کادم   ذ نک حرمله بی سرو پا دا کادم
حسب الامر سپهسالار دش   ذن ان لشکو بی شرم و حیا دا کادم
تا عروس عمر سعد و ذن ذجر و شبیب   پسر و دختر خولی دغا دا کادم
و ادد خواهر ایشان جبر شدم دردکوفه   هم ذن خواهر و هم خواهر خدا دا کادم
سپس کادن مرجانه و دختر و پسرش   ذ نک منقذ غافل ذخدا دا کادم
بی خوشنودی این سلسله بیره و بیا   ذن این سلسله بیسر و پا دا کادم
با ذن ابن زیاد و عمر سعد و نوبه   پسر و دختر فرزند زنا دا کادم
با ذن ابجر بن کعب و سنان ابن انس   پسر و دختر هام بجهاد الکادم
با ذن معتصم و معتضد و مستعصم   خواهر داشد مادر بخطا دا کادم
سپس کادن کل خلفا ذ پس و پیش   ذ نک قاتل کل شهدا دا کادم
پس از انکه زمین که چو من شد کرم   ذن سر حلقه ادباب ریا دا کادم
از غم خفتن کرم که خدا بش بکشد   چاد پا وا وذن موش دو پا دا کادم

بو فن ابن اعن و بکد و سر تاکر خوند — کر مکو ذنك هرد و سر تادا کادام
بچه کفاده ابن جوم جبر شیخ الشعرا — ذنك خوکس شمس الشعرادا کادم

قصیده

مَن نر تنها ذن شیخ الشعرادا کادم — فن مدح و ذم و تمجید و هجا داکادم
با ذن فکو و عروس هنر و دختر طبع — خلف و ناخلف غزل و ثنا داکادم
با ذن قافیه و بحر و سواد و خط و نطق — ذن بیت الغزل و ذهن و ذکا داکادم
با ذن سکته ملیح و صله و فیض و کرم — ذنك جا نوه وجود و عطا داکادم
با ذن مطلع و تضمین و رباعی و غزل — ذنك مقطع و نفر ین و کادم
ذن انا نکر سرانید ثنا بهر صله — هنر فردوسی و اولاد صبادا کادم
جو شهنشاه و ولیعهد و موجب خود ستا — ذن ممدوح و ذن مدیح سرادا کادم
جهنر خوشدلی فکوئ و ذوق فصحا — ذنك فکوت و ذوق فصحادا کادم
بی خوشنودی شمس الشعرا و شعرا — ذن شمس الشعرا و شعرادا کادم
بی خود سندی بغاو نشاطی و ضیا — ذن بغاو نشاطی و ضیادا کادم
جهنر خوشدلی محرم و ابدال و وفا — حرم محرم و ابدال و وفا داکادم
بی خوشنودی غوغا و همایون و هما — ذن غوغا و همایون و هما داکادم

بی اسودکی مشرب باوه سرا — ذنك مشرب باوه سرادا کادم
جهنر خوشدلی دوشن تادیك تما — ذنك دوشن تادیك تمادا کادم
جهنر خوم و خوم و کلچین و صفا — ذنك خوم و کلچین و صفادا کادم
بچه خود سند تاداج و فنائی و فنا — ذن تاداج و فنائی و فنادا کادم
جهنر خوشدلی صنعت و مسکین و دجا — ذنك صنعت و مسکین و دجادا کادم
بی خوش و دشتی و فدائی و فدا — ذن دشتی و فدائی و فدادا کادم
جهنر دلی طغرل تاج الشعراء — خودك طغرل تاج الشعرادا کادم
همره مصطفی و مهری و لالهٔ خاتون — کلی و عاشر و شاه ثنادا کادم
با ذن اصفی و فنر و طرزی و طراز — ذن میلی و فروغی و سهادا کادم
با ذن فنر و اشوب و ثوبا و ثنا — ذن طوفان و نوائی و نوادا کادم
با ذن لامعی و شرفی و شعاعی و شعاع — ذنك مجمر و ذوقی و لقادا کادم
با ذن منصف قاجار و غارت ذن — ذنك مایل افشار دکدادا کادم
با وجود بکر مراکبر ذهن کرچو — چون فراموش ذن مزح هوادا کادم
کرد و سر قافیه مکرادغودم — ذبی عند ذن هرد و سر تادا کادم
هنر ال دسل و شاه و سپر سالاری — جادبا و ادهم خنس دوبادا کادم

بتعود و عضل الله و نظام العلما — نصف عمر عبد و عبقری و مشتاق
ذن احاجی نظام العلما ... ذنك ... ده ... دادا کادم

بی کفاده این جوم فرزون ادیم — ذن اعدای خدا و ند سخادا کادم

حامی ملت اسلام مشیر الدوله — کرمن از همت او خوم دغادا کادم

ایکه از امر قدر قدر شهنشاه جم — سر سر حلقه ادباب جفا دا کادم

دو سر ثانی کر حسود ند صدد اعظم — صفت خوذ نك هر دو سر نادا کادم

بغداد که مرا سال بهشتاد دساند — صد و چل باد ذن خصم شخادا کادم

جهد ختم سخن بهر خدا و خلقش — ذنك صوفی ابلیس خدا دا کادم

کو با قای خو و خوك سنا نکبر کند — ذن اقای خو و خوك سنادا کادم

بی اسو دکی خاذن صدد اعظم — ذنك خان شهاب الشعرا را کادم

جهد جایزه شاه و اجودان باشم — ذن ابن سلسله یا ده سرادا کادم

با ذن ما بلا فشا د کد شیخ الشعرا ست — ذن شمس الشعرا و شعراء دا کادم

قصیده

کفاده این جوم فرزون گاه — دختر هرزه کی نام رضا دا کادم

من قرینها ذن نوذ بو و دبا دا کادم — ذنك شجك ذنکو لبرپا دا کادم

دو سر نا نا ش کرد دجو نی د بالمجنا امام — حرم محرم هر دو سر نا دا کادم

کو بقاضی بخادا و خطامی ناذد — ذن قاضی بخادا و ختادا کادم

ود

و دعفنی مجند و جنامی بالله — ذن مفتی مجند و جنادا کادم

کو بشبادی قاضی قضا معرو دا ست — ذن شبادی قاضی قضادا کادم

و د بر سلسله اهل خطا معترف است — ذن سر سلسله اهل خطادا کادم

کو بنودا فی مام بجها فخر کند — ذن نو دا فی مام بجها دا کادم

کو بعمامه و نو ذ بو و دبا می نازد — ذن عمامه و نو ذ بو و دبا دا کادم

کو بتحت الحنك و دلق و عصا می بالله — ذن تحت الحنك و دلق و عصا دا کادم

و د بسجاده و تسبیح و ردا مغرو راست — ذن سجاده و تسبیح و ردا دا کادم

کو بدعا عمر و تسلیم و رضا فخر کند — ذن دعا عمر و تسلیم و رضا دا کادم

و د بو ددسحر و صبح و مساغره بود — ذن و ردسحر و صبح و مسادا کادم

کو بملاهوس و شیخ هوا نازان است — ذن ملاهوس و شیخ هوا دا کادم

کو باقای نظام العلما می بالند — ذن اقای نظام العلما دا کادم

و د بسحر سخن و ذهن و ذکا ناز کند — ذن سحر سخن و ذهن و ذکا دا کادم

و د بظلم و ستم و جود و جفا مغرو راست — ذن ظلم و ستم و جود و جفا دا کادم

کو بطامات و خرافات و ادا فخر کنند — ذن طامات و خرافات و ادا دا کادم

کو ببخل و حسد و خوف و دجا نا ز کنند — ذن بخل و حسد و خوف و دجا دا کادم

کو با سبع شتر و پول و پلاو فحو کند | ذن اسبع شتر و پول و پلاو داکادم
کو بزهد و ورع و فقر و فنا جو یابد | ذن زهد و ورع و فقر و فنا داکادم
کو با اصل و نسبع بوک و نوا جی | ذن اصل و نسبع بوک و نوادا کادم
سپس کادن کد با نوی ایشان جهر | ذنك صوفی غافل ذ تعلادا کادم
سپس کادن همچو ابر صوفی جهر | پسر باب ذن باب شنادا کادم
سپس کادن کد با نوی بابع فبا | ذن ذوما یحی جلاد عمادا کادم
باذن خطمی و خبازی و اکلیل و خسك | ذن کلقند و طبا شیر و سنادا کادم
باذن مطبقه و حصبه و سرسام و | ذنك فجاءة و طاعون و وبادا کادم
باذن نقرس و قولنج و نبع لرزه | ذنك نقیر و درد و دوادا کادم
سپس کادن بیماد و پوستادف | هم دواخانه و هم دار شفادا کادم
باذن خندق و دروازه و برج و بارو | ذن باذاد و دباطات و سرادا کادم
باذن کوچه کرباس و ذن کلبند ك | ذنك سکلج و تخت عطادا کادم
باذن مدرسه صد دو ذن مسجد شاه | ذنك مدرسه دار الشفادا کادم
باذن باغ و ذبوو ذن باذاد امیر | ذن بنجال امیر الامرادا کادم
باذن کس کش و داد و غرو و ذذ دو | کدخدا یان محله هر دو سرادا کادم

جهد خوی و فضل ذهنا ج بباد | خلف و نا خلف صیف و شتادا کادم
جهد خوشدل اهل لواسان و نوا | ذنك اهل لواسان و نوادا کادم
باذن مصطفی و پشك و لوز و کوز | ذن سوهان و ذن باقلوادا کادم
باذن موقر و سرپادی و بو و هند | ذن کلر و کفش و شال و قبادا کادم
باذن شود و دهاوی و حجاذو | ذن شهناذ و صفاهان و نوادا کادم
باذن مهره ما دو ذن چوب باحل | کس کفنا و ذن مهر کیادا کادم
بجنا و خشن و خلج و نانا دو نبیث | ذن نا کام و ذن کامروادا کادم
با وجود یکه ذ من کیه بود کبر چه | همچو شهباذ ذن مرغ هوادا کادم
با ذاذ کبه خود کو کدن و پنبل و | ذنك سیفه ماد د نجطادا کادم
دو سر ناناش که خصمش بقصد ا | ذ پس و پیش ذن هر دو سرادا کادم
ناشاه هر که بود ذ اهل دیا خوا | کو چنین است ذن اهل دنیادا کادم
دو سر نانا فبه بکوادا کو شد | صد و چل با دذن هر دو سرادا کادم
شبادیده و ود شو صد و چل امیر | ذن ملا شم و شیخ جفادا کادم
جو شهنشاه و کسا کرد د احلقه | ذن محمد و ح و ذن ملح سرادا کادم
چون که جز شاه و سپاهش همه | پیداسود کی شاه گدادا کادم

طمع جائزه از داوود دارم   جهت آنکه زن قوم دغا را گادم
ناصر الدین شه غازی که زمین از همت او   زن جود و کرم و فیض و عطا را گادم
پی کفاره این جرم که بود از آدم   زنک قاتل شاه شهدا را گادم
مصحف پاره که مانند خرد و لله   زن آن لشکر بی شرم و حیا را گادم
سپس گادن مرجانه و ال سفیان   زنک قایل شیخ الشعرا را گادم

قصیده

سید علی طبیب کجو د   شد آفت جان هر که رنجود
زیرا که علاج هر که زو خواست   با اهل قبور گشت محشو د
حق القدم عیادت او   اطلاق مریض بعد د شود
در نسخه هر مریض او هست   این هشت و چهار جزء مسطود
تابوت و عماری و جلو خون   گور و کفن و مخارج شو د
غسال جدید بین و پیشنبر   حلوای مزار و سدر و کافود
صد شکر مریض را بدادم   زان نسخه کند فزون تشود

قطعه

سید علی طبیب گشته دو دیپ   صد و سی کرور درنجود

جلاد

جلاد بود و لیک او را   نی و شمشیر و تیغ و نیزه و ساطود
ماننده جان شکار باشد   ویران کن خانهای معمود
موذیست برای چاق و ناچاق   مانند طبل دمادوز بنود
هر روز کند مریض خود را   محتاج بگور و سدر و کافود
حق القدم عیادت او   چیزی نبود بغیر بینود
مبتلا است و دایه خر دد   چون نا مکره شکال را با نکو د
نه مزه ی می جز این دو چیزش   کیر خر و خصیتین خر کود
جائی که نشان زاب نبود   ایگاش زند و را سقنقود
جان پرور او چها د چیز است   آوازه رقص و تار و طنبود
نزدیک شده که از شقاوت   گو در زپیمبر خدا او د د
باشد زنش از لباس عصمت   سرتا بقدم چه کیر خز عود
میبودم اگر جوان ذکر م   میبد بدها انجه مرده از گود
از شومی او عجب نباشد   کز گنج بر نج گنجفه بود
ای بیخبر از خدا چو خواهی   از ما پل مفلس کرو کود
شهری که پرواش طبیب هیچی   ای وای بر تند دست رنجود

کوشم نکو دمی ز دو پشت   میکو دمت از نغو و مسرود
کاید جهانیان زنند دا   جز خواجه نصیر و شاه محمود
دیدند بویش نو مکود   فراش حضور شاه و مسعود
هنگام مجرعت فرزند فلا   بر همسرکت هزار محمود

قطعه

کو یا کو فرشتگان بعرشند   در کفش این دو بیت مامود
کاینجا د بوای کس کشی شد   سید علی طبیب کنجود

قطعه

ای که گفتی جعفر صادق پلید جد من است   جعفر کن اب دامان الله تو بودی بنود
جز تو با بوی اگر بودی طبیب سنکلیج   نادر ددوا زه تو هیچ وجود بی منود
دوزمان دولت چنگیز اندر ملاوی   هم تو کس جونر وزن چز و نان کورکی بنود
هیچکه جلا دیه تیغی چو تو آورده جلیت   در تخار و سلطان هیچ کنجودی بنود
در دهمان دودی که بنهادم قدم الله سیاره   بنده و اجر کاد ن حفت وو منطوی بنود

قطعه

سیدی که طبیب کنجود است   سر شه سیم و ذر بکس زنش

کو

کو کفافش عنکند سر کو در   که با بو و خو بکس زنش
با ذاکر اقتضا کند صد لک   که جن و بشر بکس زنش
کوه البرز و جودی و الوند   کاه هر سر تا با کمر بکس زنش
هرچه در دشت سد یاجوج است   همکی سر بسر بکس زنش
که بو بکو و خامر عشاه   با فلان عمر بکس زنش
چون که باشد طبیب تا خایه   ذکو حق نظر بکس زنش

قطعه

سید علی طبیب کنجود   یاد بجهان چه کیش داد
پس داغ بکون ساده روباه   از سبلت و ریش خویش داد
از شمر و سنان و زجو خولی   خونخواری و ظلم بیش داد
در بو ست دوون اندرون ش   کو نفصد و چل کشیش داد
مانند سعید بن سلیمان   کرک است و لباس میش داد
از مرهم ریش خود کند بر   کونی که هزار ریش دارد
از نیش سپوز خویش و خو نشش   صد خوی کلد قوم و خویش داد
وز نهر هلاک کون خصمش   از سبلت خویش بیش داد

کی قابل کادن ذن اوست   مردی که سبیل و ریش دارد
مانند طبل و ما و کوژدم   اندر دم و درمش نیش دارد
از بهر نشستن هر که چرمی است   از سبلت خود حشیش دارد
در مزرع خویش واندر نش   صد کاو هزار خویش دارد
پیوندی ریش و سبلت او   در کاسه کون سریش دارد
استخر چو بهم حومت او   نه صد کله کاو و میش دارد
چون بچه شیر خواده کو نم   از دهانش جنبش دارد

قطعه

کفت سید علی دو دمان حی   شب عیشش معطر و ساقی
کر بود دان ناصر الدین شاه   نیست کاری به از قرمساقی

قطعه

نظام الدوله را باشد لبیبی   که کوید حیدمن باشد حبیبی
بدون افترا از صدق خولش   نه پیغمبر خبر داد و نه حیدر
ذکذب و کبر اش می توان بود   که باشد جد او کذاب جعفر

قطعه

سید

سید علی طبیب هر شب   می خفتد کند بکون فوفش
منکوحه را و بمثل مایل   مایل شده همچو طبع و دوفش
مانند قوچهای جنکی است   کیر من و فرج اوست طوقش
هر که که فشردم انصم را   بو سبلت شوی دید شوفش

بو جیستنر دو تجید میرزا

ان زن که هست مادر اطفال   روز یکبر عقده هر دیدن ادکس تلا
چون شد شب زفاف با برام   مایل بجله دخت و بد قد کشو

قطعه

مشتری داده زنی دو شهر طو   کو بصبو دت شرم ماه و مشتر
پیش ان زهره جبین از پیش و   هر کیه نامب مناب مشتر بیست
کو جهان بو کافو با و دا شم د   حلکی را کافه سبیش مشتر بیست

قطعه

مشتری مشتری که خواست   جهتر کون خویش و کس دنش
کیر کیر کادن ذنش نکو د   انجه ادد بوون سراذ دهنشو
نوبت او که میشود ذن او   نکو دود دهان شوی عنش

قطعه

مشتری را ذنی است زهره جبین — که خجل می‌شود ز رخسارش
حیف کز مادیان و خان [بیش] شو — نکند او دمی تهی غارش

قطعه

مژده ای مشتری که بهر تنت — مشتری بلبل از چمن آمد
بندهٔ شاه باذنج فرد بی — از پی اسب پیلتن آمد
یعنی از منکلوس و کلکته — با دو صد پیل کوکن آمد
وز ابو شهر مایل افشا د — همره منبر احسن آمد
ز درودش مجاهو اده دگر — بچهٔ همچو در منحن آمد
گفت با شیخ شاعران که بگو — مشتری را که اهل فن آمد
کز پی نقل مجلس دهنت — جیش من همره اعن آمد
نیز در گوش او بگو که بلا — سبزت بهر جان و تن آمد
با بو و با ببر کاندر دی — مایل مشتری شکن آمد

قصیده

مایلا مشتری برای ذنش — وقف کرده است مال و جان [و تنش]
روز و شب مشتری نواش بود — چهره شب بود و پیش دنش

خنك

خنك آنكس كه در محله او — مى‌رسد دست جلش بود هنش
آسمان كوچه غربيان را — كوره از بهر كس كشته و طلنش
بنشود كون پور شاد كود — شود انون عزه كوه كنش
هر كجا همچو طغرلى نكود — مى‌شود تا بودش غرق عنش
ان بد در قلتبان ماده غر — تبقا ضا و فكوت كهنش
داد تو نبت انجمن زانو — تا كه كانيد اهل انجمنش
كام حاصل نكرده تقصدده — انجمن فعل كو دنبو ذفلش
مرده كير هر كجا ببيند — كند از جنس پود و زن كفنش
جهد چاه واژكون دنش — خابه ام كير بود دلو و كير شد د [سنش]
هر شب تا صبح اهل محل — مى‌كند از ند شمع و و لكنش
مايلا مشترى نداد دباك — كه بجا يند دبو و حد چو منش
تمامنيد اندكى اكر — خاية پيل و كير كركدنش

قطعه

شاعرى همچو مشترى نبود — در زمان شهنشه قاجار
حيف كز تشنكى خود زن او — خايه و كير مايل افشار

کبا فشاد وجود کف کس او   خوش است از طلای دست افشاد

قطعه

نصیر الدوله را خواجه سرائی   شنیدستم که او بندگی داد
قضا را از پی خدمت گذاری   بخواجه عادت خوخرزه داد
که از نظاره اش کودی فراموش   بکوه ناقه چو افتاد شمشاد
بیان خواجه خواجه در سرایش   بنای عیش و عشرت کرد بنیاد   محرم را
نمود از تیغ مصری در سرایش   هویدا قتل چنگیزی ببغداد
بدون بیش و کم سی سال چون خر   کنیز و داو بی بیش را کاد
دران مدت شبی صد ره فزونتر   عروسی کرد با هر یک چو داماد
خرابیهای چالاک پاشان را   نمود از خوزه خوکانی آباد
پس از دو برانی بغداد و بصره   که هر یک را فوده کادو هشتاد
چنان بفشرد چه چه داگر از پس   دران مردکان شوع شد شاد
ذنبه مجی خواجه خوزه اد   چو که یک زبن از کار افتاد
نصیر الدوله چون بیکاره اش دید   غبار هستیش را داد برباد

با قبال بلند خواجه میکرد
دل یا شاد اهل خوانه را شاد
بیان خامه عرض میکرد
بکار وجود و دو لخت از نکاه
هر یک خواجه با وش با رمیشد
فزونتر هر شب از صد تا و هشتاد

ذکال خواجه خواجه اندرونش
مبان با جو جو بیکه دو فا بد
قطعه   تمغه در بعضی ورود دولت شرح
نصیر الدوله را داو نکشتا باد

مشرفی داد دزدی کو دو جو   میکند کسب صاحب مشرفی
ما بلا افسوس کز بی فوتی   خفته چون کبر نو که مشرفی
هم محمود کز بیر او هر کوشه   مشرفی داد و هزاران مشرفی
مشرفی داد دزدی کز بیر او   میتراشد هر دمی صد مشرفی
دفت بیشش جو حل ذبد از قفا   بو سبیل شمس دیش مشرفی

قطعه

مشتری را ذنی بود که مجل   مه و مهر ند در بر دو یش
ای دریغا که مید ها شب و روز   جهد دزد با بن واه شو یش
کو باد دو دوند لشکر شاه   مشرفی میبرد با در دو یش
کو بکوما فیهش بود کو دد   بجستون غراق در فراموش
کو بکوبش کنند شو یش را   خم نباد در طاق ابرویش

قطعه

مشرفی طرفه فرستاد شاه   بر خلاف از کس کشی بو بستر طرف
انجه عاید شد بوی از اعمل   جملگی را بهر کونش کرد صرف

اندرایش انزو در خواهد شد علاج   کر بود دست بر طرف کرده زبوف
که در کون وی وکس زنش   بادنا فعل است و حرف خوف

قطعه

مشتری را ست یکدو و دو سه   که دهد هر سر را تملق طراز
شب بیاز شد دان و در وز بوشت   کاه اندر نوا و گر بجاز
صبح در فندها و ظهر بر و   عصر در شام و شام در اهواز
سال در چین و عصر در ماچین   هفته در بلخ و قرن در قفقاز
مشتری خویش را هلاک کند   کو یکی شان بجا نیاید باز
همچو انوری جلب فرمانی   نیست در سالیان و در کوتاز
گویم از غاز پاز همراو است   رنجد از من چنانکه بط از غاز
هست مانند مادر بچها   در بر خلق واجب الاعزاز
ابتران ببر پیش ابتر این   هست مانند موش پیش گراز

قطعه

مشتری پیش مایل افتاد   هست چونانکه پیش شیر شغال
هر سر موی گر زبان شودش   بو مایل بود چه مردم لال

گو چه حال که مشود مایل   مشتری میشود خوشحال
بو مایل که همچو دجال است   مشتری هست خون خود حلال

قطعه

مایلا مشتری بود بر تو   همچو گنجشک در بر شهباز
شعر انوری جلب بر شعر است   هست چون سحر در بر اعجاز
گر بگویم هجای تو بیراز   نعبو رنگش بکن دهان
تا بد و بخشد چنانکه کند   همچو شهباز در هوا پرواز
سر خواجه بکون مادر او   تا بود لازم عروسش ناز
دهن از اسم او نجس نکنم   تاکه تنهاست سیر و تره پیاز

ایضا

مشتری مشتری است بر زنش   هر کجا که گو ثبت وکلفت
گو شود با فنا ابتیاع کند   از سر جان بدون گفت و شنفت
گو بود نادگو بلند او را   نستاند گو مش دهند عجفت
از مناعی که در لبد بوش هست   هست در حجره زنش هنگفت
اوف برابر مایل افتاد   که بر مشتری رسید بجفت

غزل

دوری کر من کادم زنت　　ای مشتری ای مشتری
جان کشت دفصان در تنت　　ای مشتری ای مشتری
صد بیل و سپید کو کدن　　همراه مقصد اهر حق
دفتند در کس زنت　　ای مشتری ای مشتری
اندم کر ذدکون دغن نت　　کودی سرت تا کودنت
ذبو و ذبو شد مسکنت　　ای مشتری ای مشتری
دبشت چو شد دست و بغل　　با فضله من چون جعل
کودی نو از خواطر منت　　ای مشتری ای مشتری
صد ده دمی ما در زنا　　از کودن عرق عنت
منت نفد در کودنت　　ای مشتری ای مشتری
مایل کر از بخود من　　او ده در حلق تو عن
دبشت کند غرق عنت　　ای مشتری ای مشتری
هرکز کر بغشاد دو تو ا　　کوش ملایک زد سما
کو میشود از شیونت　　ای مشتری ای مشتری

غزل

مایل بجا بل شد زنت　　ای مشتری ای مشتری
تا نفشرد همچون منت　　ای مشتری ای مشتری
بنما فدا جان و تنت　　بو هر کر میکاید زنت
با دو لبت ادد عنت　　ای مشتری ای مشتری
انو چه در غوغ کو حسن　　از کیخد بخود حق
دو غوغ کند اند دونت　　ای مشتری ای مشتری
اندم کر خواهی داد جان　　دبند کوت سک دددهان
جان باز کودد در تنت　　ای مشتری ای مشتری
روزی کر از هشتم سما　　نازل شود برت بلا
جز کوده خز نمامنت　　ای مشتری ای مشتری
هرکز کر کا دم همرت　　با ما در و با خواهرت
شد بیره روز روشنت　　ای مشتری ای مشتری
مایل کر از بخود او　　خز میکو بود کو بکو
مایل بوی کشتر دنت　　ای مشتری ای مشتری

غزل

عاشق بمن شد خواهرت   ای مشتری ای مشتری
مهر سپوز مادرت   ای مشتری ای مشتری
بعد از سپوزدان و این   بر کوه ام بنهاد ذبن
از پشت و پیش دخترت   ای مشتری ای مشتری
بعد از سپوذ دخترت   پرداختم بر همسرت
ذان پس بر پیش خواهرت   ای مشتری ای مشتری
بعد از فراغ کادا و   ذخم نوکا کودم رفو
مانند ذخم دلبرت   ای مشتری ای مشتری
مادم چه شد در غاد نو   انداختم بر باد نو
کا ذان بعد کادم باودت   ای مشتری ای مشتری
دی ها بل افشاد و من   اذ کیر بیل دکوکدن
کادیم بود و همسرت   ای مشتری ای مشتری
ماهرد و دذ کا شاعرات   کادیم اهل خوانرات
بو ذاپوام نوانددبوکت   ای مشتری ای مشتری
کادیم ماما مای نو   با عمه و بابای نو

اذکـ

اذ کیر بابو و خندنت   ای مشتری ای مشتری
من ذاکر استاد کهن   اذ کیر کلک خویشتن
کادم دوات و دفترت   ای مشتری ای مشتری
دکان دوذی کیر کادم مادرت   با خواهرت اندر بوکت
شد ذان من سیم و ذرت   ای مشتری ای مشتری
آگاه شو ای کره خر   کاین کود کون شکست کو
کاه فشاد از عرعرت   ای مشتری ای مشتری
بر ما بل افشاد کو   کونی همجا دبکواکو
کایم نودا با مهترت   ای مشتری ای مشتری
بعضی کر شمس شاعران   کت کرده مشهور جهان
اودانجا هم در بوکت   ای مشتری ای مشتری
کواین کل بلک چشم من   خسبیده چون کیر حسن
میکایم اذ کیر خندت   ای مشتری ای مشتری

غزل

کو من نهم بر کون تو   ای مشتری ای مشتری

پامال کرده خون تو　　ای مشتری ای مشتری
گر جز جفا کردی کنون تو　　بینند شود مغبون تو
یعنی ز تاب نور تو　　ای مشتری ای مشتری
هرگز جیرمام بچشها　　در دکت نخواهد شد دوا
یعنی که دردکون تو　　ای مشتری ای مشتری
با آنکه کس در خوانرات　　وقف است چون پیمانه‌ات
بنود کسی ممنون تو　　ای مشتری ای مشتری
در شب محزب کیر من　　شد با ده تا زیر ذقن
چاک کس خاتون تو　　ای مشتری ای مشتری
و میکر شد باده کش　　شد لا پی در شب چش
از طالع وارون تو　　ای مشتری ای مشتری
در مکتب هزل ازل　　چون نابلد کودک دجل
کردم الف دو نون تو　　ای مشتری ای مشتری

رباعی

شمس الشعرا که نام او سام بود　　گر هجو شود کلام او خام بود

تو ز

تو زدو زدا جا توه پلا پلاکش　　صد مثنوی سزی هزار دشنام بود

تضمین

من که پنهان زن شمس الشعرا داگادم　　فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
او اگر جا کرد فسوق است علی رغم من　　بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
جهت کار ده حوا یکش از جنب　　آدم او چه در دین دیو خراب آبادم
بصره اش ز بود ز بوچون بنمود دم کفتا　　وقت آنست که پوسه خبر از بغدادم
کفتمش سد سکندر مجبل اندر دد کس　　و در ترا این سبیل دهادم بکنند بنیادم
هیچ جز کاف کسش نیست مراد دل خواهم　　چکنم حرف دیگر یاد ندادا استادم
بکه ز دفتم از جاده بگوشش گفتا　　با دب از مادر گیتی بچه طالع دادم
تا عروسم شده داماد ابوم ذنش　　هر دم از نو غمی آید بمبارکبادم
طا بوک من الله ز قفس کونش کفت　　کر درین دام که حادثه چون افتادم
بد ز دختر او خون دلم خورده جواب　　گر چو آدل بجکو کو شر مردم دادم
کودکش عرض بجشبه کرد در باقی محیط　　بهوای پس و پیش دو بوقت از پادم
چه بکوه کفلش نیست هزینه مشود　　شود شیرین منما تا مکنی فرهادم
بخیال پسر و دختر و مامت دهم　　چار پا وار همه جنبش در و پاکرا کادم

خاکساران پیر سپر دل که هیچ پوچم (سانه)   لرز لرزان شود دلش سپید (از باد)

میکنم بند مجلد و باد دوماد داد و   کو بجو دمام عروسش بکند داماد (دم)

بود خو کس او نفشرم این کو داد (کجل)   تا بد اند کرمنش مخلص ما دم (زادم)

سنده ام کهنه مکو دکر مز از صبلد (مشوم)   میشود سبلت شمس الشعرا صبا (ادم)

قطعه

صدر اعظم بما بل افشا و   داد پنج اشرفی بعید صیام

سی و یکدانه قرانش را   بود و خود را که شام داد (تام)

واجب از این ستم بو ستم شد   کر فرستد بر تو جان شام

با محول کند کرد بو سفید   بغلاف دنش کند صمصام

همه دو ده بر پیش ما دادا و   میرود کو ز پیلیم بسلام

ذکر اشکبوس و دو پین تن   بر پس و پیش اکر او دام

ظن غالب که ما در کشتر   بز مین حلال تمم حرام

هست انعام بلکه ملتجی را و   بیست ادرنال و سی چهل دشنام

انبر کار دش کشانده بوجا هی   کر نر بد هد غیر صبح و شام

تیز دانبر عنبد هم نشخیص   مرغ از دانه و قفس از دام

بلکجهان کبر خو بکس ز نش   تا کر نام دمشق باشد شام

قطعه

شمس الشعرا اکر انبر اش کوده ملول   شیخ الشعرا غوده شاد شراز دول

زاند و ل کرمام سام منزلی   از ما بل افشا و خربلابیو ل

هذا ابیات متفرقه شیخ الشعراء

ما بلا مردم بو شهر همه   پای تا سر نشان بیجا داسند

بخلاو همه پا تا سر جا د   قبله کاهی ملت النجا داست

قطعه

ای حسام الملک خان تو خانه نو   چون قس کاو است اندرون تنگ و بو

کس کشیدن را غوده افتاب   از عمید الملک واز حاجی عمو

قطعه

هر قلد کر بو زند دو سر قاف بکیهان   او کرد با بران همه را کردش دوران

اسپهبد بد اعظم همه داده ده … آورد بی عرض شهنشاه بهرام

امروز بجز خطه طهران و بلوکش … ز انجمله نبی نی همه عالم امکان

گنجایش نگمود و دو تا پشتر یکی … از لشکر بوی کشتر فرسای فراوان

اینکاش که مامور کند شان شرفاً … با سنج و دهل همره قوال بنودان

قطعه

در دوره شاه ناصرالدین شعرا … گفتند بر یکدیگر نکو گر بالله از ما

سر فرن و سر سال هیچیک دیناری … نکو هنر ز خواجه خاص شیخ الشعرا

کو کست بود نقش نگینش یوسف … این خواجه که شد عزیز دیوی چو آقا

قطعه

در خصوص شیخ یوسف خواجه‌اش … داشت عرضه ناصرالدین شاه را

کاین پدر نشناس رسوا می‌کند … پیش شه آقا وجیه الله را

قطعه

ما بلا آقای دا ما دانکه او … هست مایل مردم اکاه را

در خصوص شیخ یوسف بار ها … داشت عرضه خسرو جمجاه را

کاین پدر در نعجبه رسوا میکند … عاقبت آقا وجیه الله را

قطعه

قطعه

یوسف آقا وجیه الله دوش … خورده مال ما بل افشاد کو

ما چه خور میخورد کو مال ورا … مرغ وش میکود بیرون بال و پر

دیش ابراهیم بنا دا بحبس … میخورد از خورده بودش تو خو

یوسفا کو که او و بخت تو … یکنفس از خواب بود از نگاه

میبایدم همچو کودن همسرت … یوفسرا باد تودا ذبو و ذبو

جایزه شعرش که خود گفتی تو … و در زمان بینی که خس دیلاد شرد

مختصر اماده کرده بهر تو … کر عثمان و ابابکر و عمر

همین دهان ادر بوقی این جلب … اشتهای خورد نت باشد اکو

یا بخود با خورده ات داقی … تماشای پدر در نعجبه کهنه کو

از برای حفظ نام خواجه‌ات … از شکار صید لا عز درد کند

ور نه ز یک دم از عمود کاو سر … یوفس ابا دنو خوی اهل شد دود

دیش با بای نو جای شباف … مسکنم اندر نشین حق نظر

تا جو حدود ذو شبان ای قلتبان … با درد کس زنت کر مجد

قطعه

مجد ابکر پادشاه پیرا　　وقف کرده مجسر و قاجاد

کرده و صد جا بدفتر بنده　　اسم شاه هست و اولباش هراد

لیک یکجا بدفتر ایشان　　بنود اسم مایل افشاد

قطعه

شیخ الشعرا کرمانی افشا (زاده)　　اسمش حسن است و دفترش (کلزار است)

هشتاد و دو سال بعصلر (ممکد و حق)　　شد ناصر دین قاضی قاجار است

قطعه

مایل افشاد هشتاد و سه سال　　شاهرا مهر عطا کوید ثنا

ناصر دین شاه غازی میکند　　بعد هفصد سال یکبار دش عطا

قطعه

دختکاه کرم را داده خدا　　خودی و ملکی و ذرا و قمر

صبح خواهند ز من قیمه پلاو　　ظهر جویند ز من جا بر ذکر

با وجود یکه بدانند مرا　　نبود هیچ بجز دیش و ذکر

نتوان ساخت از این قلیه منی　　نتوان بافت از آن شوبر خر

قطعه

ایها

ایها الناس ناصر الدین شاه　　کر بود نود و نه قاجاد

کشت از کشنکی بیا تحت شو　　غارت زند و مایل افشاد

قطعه

این پند مایل استاد و هر که (بشنود)　　باید بلوح سیم نویسد بآب زر

با شاعران نبرد غنودن بود چنان　　کا بلد بکوه خویش بنرد بکبر خر

قطعه

پنج چیز است مایه طغرا　　دودمان شهنشه غازی

صورت صاف و زلف پابزنجیر　　غرمخفی و ناز و طنازی

هر کرا این پنج را ندارد هست　　بو تاجیک و ترک چون تازی

قطعه

دوش مستوفی الممالک (کفت)　　تو کو خویش را کرا بود امنیت

کر بدوران ناصر الدین شاه　　کس کشته حق و جمع الغا نیست

قطعه

استاد علی که هست در دی　　در سوق امیر دکر داد

مشهور بود که همچه اغا　　با ریش سفید حکم داد

قطعه

این دو مصراع مایل افتاد   هست در دزدان شوخ عراق
گر کند کبر هیچ با کس ما   انچه طفل سر ماهر افتد اتفاق

قطعه

غیر ازین بیت در عراق عجم   نیست در دزدان شوخ جوان
گر کند کبر هیچ با کس ما   انچه شعر نمیزند عثمان

قطعه

خانیی کاسم او بود کوهر   گفت در خوارزم علی معاد
که بوقت نعوذ از کبر شی   ملکیم دیده مایل افتاد
داد پاسخ که وقف دیدن شد   کس بدو دادن خسرو فاجاد
وقف اموال خویش نبود شش   که خدای محلّه و با ذاد
کی قبول کند نباشد این معنی   در هوس از دوزخ و از بلا

قطعه

بعهد دولت شه ناصر دین   بو پیش و فضل لعنت ناد و نفرین
کر تو خ فضه شد از فضله کنه   بهای دیش شد کنز دستر کین
بداد دل بو سو با دو کس را   که داد داند کجا از ان واز این

هیچ ده با

قصیده

هر که زن قحبکی شعارش نیست   خود دولت بر پا بارش نیست
هر که کس را بدوش می نکشد   تا که در شاهوار کش نیست
هر که در پوستش نباشد کار   اب ورنکی بشغل و کارش نیست
هر که کنجایش نباشد فن   در بر خلق اعتبارش نیست
هر که بی بهره از قرمساقی است   شام اکر باشدش نهارش نیست
هر که این عهد کسکشی نکند   شاهد بخت در کنارش نیست
هر که شش چدنبرد دربوسی است   هیچ کره باخت در قمارش نیست
سادیا که کسی کشی نکند   بخت چرخ در قطارش نیست
هر که داد و زاد مرد کیر   مرده نی که در مزارش نیست
هیچ می بی خمار نیست چرا   می ز قحبکی خمارش نیست
هر که مانع کسی بود در کف   بلکه مرد کار زارش نیست
کار هر کس که قلتبانی نیست   اعتباری بکار و بارش نیست
کابلی کس کشی اگر نکند   زر کشیر و قندهارش نیست
هر که محروم از قرمساقی است   همه خلق افتخارش نیست
نکند هر که کسکشی ابد   چشم یاری ز روزگارش نیست

هر که این دوده کو نیست شده است   هیچ پروا ز ننک و عادش نیست
غیر دقیقه پرور بود زمین   بیفراد آسمان فرادش نیست
ماست کش آسمان شده دانرد   کر بجز ماست دغادش نیست
هر که دارای گلستان کرل است   دی بی غادت بهادش نیست
ما بلا هر که نیست ز نعمه   هیچ جز بی باخبا دش نیست

قصیده

هر که جز کس کشی شعادش نیست   عیب و نقصی بکا روبادش نیست
هر که ابلیس باد غادش نیست   هیچ غادی مقام مادش نیست
هر که را کس کشی نباشد کار   هیچ کوا نظر بکادش نیست
هر که شمشیر کس بکف دارد   هیچ جز شیر نشکادش نیست
نکند هر که کس کشی بر خلق   مکیر هوی اعتبادش نیست
نبود هر که مطرب و قوال   شیر و فاطر و قطادش نیست
کل بجا ده رکه دا کر بود   هیچ بو وای ذخم خادش نیست
کل بجا دکس بود که هنوز   ای مومی بو نهادش نیست
وای بر آنکه ده محکم کس   خانه پهلوی غادش نیست

جان

جان دهند بهر نان در این دوره   هر که ز نعمتی شعادش نیست
قلتبانی اگو کسند کو کین   دو ستم مرد کا مدادش نیست
هر که محروم از فرمانی   نبود چشم اشکبادش نیست
هر که کس کش شمر بود دردی   غم وانده و بی شمادش نیست
هر که اند دیاه ذن جلبی است   جهنه هیچ انتظادش نیست
هر که جز کس کشی ندارد کار   تیره و نا درود کادش نیست
شد چو واقع کراند این دوره   باده کس کشی حمادش نیست
هر که عادی دعا د خوادی باست   ابد الدهر بخت یادش نیست
کابلکس بدست هر که فتد   غم کشمیر و قندهادش نیست
نکند کو فلک دو سر طفی   چشم احسان ز شهریادش نیست
ناصرالدین شه آنکه جز افغان   هیچ کس جو نه نیشکادش نیست
ما بلا آسمان در این دوره   هیچ جز کس کشی شعادش نیست

قطعه

گفت مستوفی الممالک را   صدر اعظم که ننگ و عادش نیست
کرد در این دوره شاه قاذورا   غیر ابلیس پیشکادش نیست

یوسف ابن حسن که پنداری   هیچ بود از شهریاری‌اش نیست

هرکه محکوم حکم او باشد   غیر زنجیرکی شعاری‌اش نیست

خاص عباس خرس دن مجبر   که بجز خوک دستیاری‌اش نیست

خاص تو هندوی پلید سیه   که بجز عار دگر نیادش نیست

تا بود با دغا داوحوش   هیچ محتاج ما دغادش نیست

تا تویی با دش اگر نم کردد   چشم با دی ذکو دکادش نیست

چون تو اندر طریق ملت و دین   جز اسلام ذبح یادش نیست

جا کشی که برای تو نکند   ابروی دنگی بکار دو یادش نیست

ماس کش بهر تو شده دانود   که بجز ماس دو دغادش نیست ٦

تا نیکو در دنش تو نی شسته   ابدا با خنده فمادش نیست

حیف کاندر هانر با دچو تو   صد هزار از برای یادش نیست

تا بود یار یار او ما بل   جز هیچ انتظادش نیست

قطعه

بعهد ناصرالدین شاه غازی   که نصرت مدد ماه او شب نیروی

بجز شاه و سپهسالار اعظم   ندارد هیچ شجر احمق

قطعه

قطعه

تا دراحمد شعر دربش وکس   در زمان شهنشه قاجار

هر یکی را دو چیز شایان است   مهر ما دار با کس گفتار

ای دو دغا که بجنبشان خنده   صفت که ما بل افشا در

که کش از خواب همچو طالع من   تا قیامت نمیشود بیدار

بو چنان که دو چنین طالع   دیده افاذ نش دمحو صد باد

قطعه

یوسف ابن حسن که تنها دکه   سنده بو فرق سبلش دستار

دل و دینش خلاف یکدیگر   ان چه ضرار است و این بود چو ... قاد

ند همدا منبا دغا داذ کل   انبراش شکر میکند اذاد

کو بد از دو دو دا بنراش شب   وقنا ربنا عذاب النار

قطعه

ای انکه دبیر ملکی تو   معلوم ملک شد و در بر ش

ملکی که دبیر او تو باشی   کیرم بکشد ز دبیرش

قطعه

جا نفلی پیش دشکی و ما   این حکایت بگوش هوش کشید

گر بدو دادن ناصر الدین شاه	اصف الدوله گر خانعلی کرده

قطعه

تا که از لطف ناصر الدین شاه	اصف الدوله گشته حاکم خاک
صفت اهل کوفه گر شنید	از دنش کرده قطع امید تا
ارث او نخوت از معاویه است	وقف او کینه است از ابی سفیان
گر عجیب که باشدش داد	یادگار از ولید و از مروان
دارد و عالم مطیع جادنش است	شیث و شمر و ابن سعد گناه
ذکر عمر و ذجر و بو الحنوی و حصین	جان نثارد و سینه از دل و جان
حیف مردم قم و در شت	هست موذی چو عقرب کاشان
ما بلا وصف او نیاری گفت	هر سر موی اگر شوند زبان
هست بر عکس خسرو غازی	جهه خلق در دبیل درمان
ناصر الدین شه اگر صبا باشد	در سخا شهره حاتم و قاآن

قطعه

ایها الناس ناصر الدین شاه	چون مرا بو عطاش نایل دید
عوض جائزه عجیل قلم	دست خطش بو بش نایل دید

قطعه

قطعه

ایها الناس شاه غازی را	خر خونسار شد معاون ملک
همچو عباس خر رسن زنجیر	شد فلک در خلیج خفتش فلک
قالب کفش او سر چیز بود	پای کوتاه ناک و ناذی و نوک
قافیه گر دسنده ام نکواد	جهه سبلت معاون ملک
ذنشای خوش همچنان خوسک	دار دانه دکلیم کافش کوک
دیش افا و سبلتین نو را	شده مشتاق کود حاکم فوک
دیده ذال دوذ کا دندیل	چون نو د نفجیر بلوچ وسترک

قطعه

ای انکه معاون است در هنت	حیف است هجا مراهنش را
ملکی که معاون تو باشی	کادم ذنک معاونش را

قطعه

افا کر بریش و دل سفید است (سیاه)	در مذهب او برادر ثواب گناه
کو با جنرش نسبت گر اسان کرد	با با جو داذ برای او حشم براه

قصیده

کبری که مراست خر نداد	داد خوا اگر بیش مدار د

از بهر سپوز با ز وکو کس | افسوس که بال و پر ندارد
در بیشتر کس جبریل وا دارد | اندیشه ز شیر تو ندارد
صد حیف که از کلفتی او | شمس الشعرا خبر ندارد
از خوردن صد هزار نانش | یکجو هنر و خطر ندارد
از بهر سپوز او ثنا کو | افسوس که صد ذکر ندارد
در کس زن و فلان کونش | شیر بینی او شکر ندارد
گنده کس مادر زنش را | هرگز کس ما چنو ندارد
غیر از خر ز نخ طره ری | وی ناسزا معتبر ندارد
جز مشتری درس دش و کعبش | در معرکه ها سپر ندارد
داده الهی که او بجا نحت | نر صد یک او عمر ندارد
خامش چه روا نباد گفتا | زین بیجه خبر پدر ندارد
آن داد که همه که ملک اوراست | بالله که چو پسر ندارد
شیخ الشعرا کوش سپوزد | بهر شعرا ضرر ندارد
خاص شر شاعران که چون او | یک بنده داد گو ندارد
شر ناصر دین که نخل گفتش | چون لعل و گهر ثمر ندارد

مانند

مانند که کیش پن دعا کو | اندر دهر بجر و بر ندارد
از کشتکی ای بعهد عدلت | شیخ الشعرا کمر ندارد
هشتاد و سه سال شد که بو و هم | شر ناصرالدین نظر ندارد
سوکند بجز حق که تا پل | اهیچ بجکو دیکو ندارد
کفش و کلاه و قبا ز افلاس | اندر و سر و پا و بر ندارد
انجو فر کرد که بو حضیر است | هیچ آبروی و استر ندارد
کاشانه من که دهن صد جا سست | دیوار و حصار و در ندارد
اخلاص مرا شاه شاهان | حز و ملال و خستر ندارد
بر من ستما عطا خدا یوا | آن کیسه که سیم و زر ندارد
ای کاش که سنگوم حسودش | جان و تن و دست و سر ندارد
من بعد دعای من بقرآن | با مفت شها اثر ندارد

رباعی

دوش کفتا بجا پل افتاد | شرغا ذی که او بود قاجاد
هزار دو دو دو پنت نبود | شو داغا بیجان شکا و شکا د

قصیده

انکر ذاکر ناصر الدین شه ما آقا | بهتر از صلب و بطن آدم و حوا

عقل گفت زشت و زیبا خواستم گویم ترا | زشت و زیبا گفتمش زیبا و نازیبا

گفتم آن سپید ریش دل سبز تا چند | ذمت افزای سپهسالار و شاه و ما

داد تهرا گهی با پنج پمن تنگو دنبل | گر همین اهل لر داجان دردش

کو بجز بینی سوادش عرض صد ده کای | صورتی کند ز بو داد انجم درد بالا

سال نو از همت شهر خدا او جانشکو | بی نصیب از نعمت دنیا و ما فیها

تا کر جانش در حسد باشد بماند | عاشق آن دو ده افشا و ما فیها

امت ابلیس را باشد پیمبر ز انکه او | بنده بابا بود کاسمش قلندر شاه

در جهان بنجت جانی لنگر بی لنگرا | در دنیا دست کشی نای بهمنا ئی

همچو اهل شام وکو فر سال و ما | در پی آزار ملاح شر بطحا

شاه از درد علی عالی اعلی کر او | در جهان دین و آیین والی و لا

غزل قطعه است

کفت احمد خان بربود زش کاچین | کبر من شمع است گفتن تو لکن

کاف و سین ها دردرا اقتضا | هست بای بیل و شاخ کوکن

بار ها گفتم کر شر از جان و دل | جان نثار روح جان دیج من

انکر چو خویشتن داند ترا | مبند الله اسم بابا خویشتن

وانکر کو ده تنگ ماست را کشا | بلیش زن مرد است و ریش مرده

از زو دادم کر کون ها در دنت | مرده کبر را کو در کفن

تا جهان باشد بکور حبه تو | بجر حد هجوم کند حیش و اعن

رباعی

آقا کر زنش رفیق کنجور بود | مانند عمید ملک تان کور بود

در مجلس دیش او همی کون دهش | در نای کرچه نای و چنگ و طنبور بود

رباعی

معهد ناصر الدین شاه غازیم | کر تو کان کو ده تو ل تو کاریم

با ایران هیچ کس جو صدر اعظم | قصد شاعر نمود اه الله داد غازیم

فرد اول را محمد حسن خان پسر عمید الملک در حضور ما ایل فرمود تا شاه دالبکریر بهتر دوایش معروض داشت از باب اینکه ماده شر از کار افتاده بود مورد احسان نشد

قطعه

در کوچه کر تا ایل افشار دیگر زد | بوی کباب ما از دود و دیوار دیگر زد

ای زاده عمید شو گشاد ماه | ما دیش بغار ما در سر کار دیگر زد

قطعه

جناب مستطاب صدر اعظم | که لطف شهر همیشه بر باد دادش
بمایل هر قدر احسان نماید | سزد گر بعیش دارد ضد وقش [دادش]

قطعه

شهزاده که هست وزیر علوم | فرمود محرمانه بمجرم که محرمش
شاهی که خود بخود دو دا ذری [بود کرا] | دیدم بکله بلد صد دغلظش

قطعه

شاهی که شصت سال بجای دو قرن [نان] | ها بداد او مکشنر برنهصد [شاکوش]
غیر از امیر و معتمد الملک و عین ملک | دیدم بر دیش و سبلت داماد [مادرش]

قطعه

گفتا به نظام ملک شخصی | که تو ز الاغ داده وامش
ملکی که نظام او تو باشی | کیرم بکس زن نظامش

قطعه

گفتا سعید بن سلیمان | شخصی که کلفت بود که بیش
شاهی که وزیر او تو باشی | کیرم بکس زن وزیرش

قطعه

گفتا بعمید ملک قابل | کو شعر بود جهل و عیبش

ملکی

ملکی که عمید او تو باشی | کیرم بکس زن عمیدش

قطعه

گفتا بقوام ملک شخصی | کز شهر سپهر شد کلاهش
ملکی که قوام او تو باشی | کیرم بکس زن قوامش

قطعه

یوسف ابن حسن که عقبی را | داده از کف برای دنیائی
ذوب مردمان صحرائیست | صفت مردمان دریائی
وصفش ابن بکر ناصر الدین شاه | بسته بر کونش اسم آقائی

قطعه

نبود شاه را وزیر خرد | غیر آن خر که را خودش فیلو
بودش نسبتی که با افعی | بود بوجهل را به پیغمبر
صفتی چون نفاق نیست ورا | بخدا پیمبر دو چندد
کاتب وحی خویش را داند | صفت آنکه بد عفانش پدید
نیست آگاهیش ز دین خدا | همچو بو بکر و آن دو تای دیگر
حکمت میراث اوست از عثمان | یادگار از نیاکانش بود ز عمر

نسب عقل از پدر جوید که / ان پدر خر که هست چون استر
کز پی مال و منصب دنیا / کرده خود را هلاک بتر و شر
بر تفنگی که بد کلوله او / هست مثقال و نیم بالا تر
منزل هر که خویش را کشتر / نبود که جحیم هست سقر
هست طماع هم چنان اشعث / هست کذاب همچنان جعفر
هست در ابلهی چنان که گفتا / هست در احمقی بسان بقر
قالب کفش همسر و جفتش / هیچ نه غیر پای کون خر
همچو دیوانه در خور زنجیر / هست تا هست جانش اندر بر
مایل سوختن بود تن او / همچو هندو که مرده را اندر
از پی سیم و زر بها در خوان / خون دل جاریش بود در بصر
هست در جهل مرشد بو جهل / هست در علم اوستاد عمر
زان سبب فاجر مکرر شد / کر صد فاجر بر که خوشتر
جهز بکفلوس نفع نخشود / صد طلا میرسد بشاه مظفر
شاه اینجا که بود که خدایش / داده اقبال و فتح و نصر و ظفر
ناصرالدین شاه انکه در نظرش / هست بی قدر همچو خاک گهر

صله شعر شاعری دادی / هر یکی در بلخ و کابل و کشمر
ای بعهدت جهان جهان خاقان / وی بدورت جهان جهان قیصر
انچه پیش حاجت حاجب / وین همه نزد چاکرت چاکر
قحط انسان مگو بعهدت شد / که شده خر وزیر در دفتر
طرفه تر زود کار بابو را / کرده دستور شهر کشور داور
تا بود از پی سوال جواب / تا بود مبتدا بجای خبر
شاد باشی بعالم هستی / بر پناه علی و پیغمبر

قطعه

ای جهان آسمان عجبه / که بجز کس کشی شعارش نیست
بر مبین کس کشی اگر نکند / ره بدر باد شهریارش نیست
حسن و جم خدام که جز ما بل / هیچ زن مخبر جانشانش نیست
ناصرالدین شه انکه جز اما / هیچ زن مخبر پیشکارش نیست
یوسف ابن حسن که جز اما / هیچ زن مخبر یادغارش نیست
کرد دین دوده کس کشی نکند / ما بزنهار اعتبارش نیست
نشود که فیان کس و پیش / بتر از وی قرار دارش نیست

ناهزادست کافر و بی دینش   مرده نی کرده مزارش نیست

نکند کس کشته اگر پنهان   فاش بر خلق افتادنش نیست

ما بلا و فنا منش جو نخلی   که بیخ فسق برگ و بارش نیست

قصیده

ماست هر کس که در نهادش نیست   هیچ کس یار و غمگسارش نیست

ماست کش شکر شد بوی افزون   هیچکس ماست در نهادش نیست

نه هد آب و کاه و جو صاحب   بالاغی که ماست بارش نیست

باغبان میکند برون از باغ   هر درختی که ماست بارش نیست

که خدا لنگر ماست کش بنود   حکم جاری بپای کارش نیست

پای کاری که ماست کش بنود   آبروئی بکار و بارش نیست

ماستکش هر که نیست چون ما   چشم یاری ز شهریارش نیست

قطعه

بنده آنم از رخ کرم شاها   سالها شرمسار کو میدم

اینجا بجهر که خوانیش آقا   گفتمش هر زمان که من دیدم

کرم شاه ناصرالدین را   ملفای جناب بخشیدم

قطعه

قطعه

فلاغن کوده یوفر ابراغن   که زدنش جز بشوی کس نه دهد

وکر دهد دگر زمان بود کود   ز پس و پیش کون چس نه دهد

ور دهد کس زن فرنگی او   بفرنگیس و بوادس نه دهد

قطعه

یوسف ابن حسن که دلدادش   هست مانند یادهر جائی

جهز دوشیخند او شرما   بشر بوکونش اسم آغائی

قطعه

ای حسن خان پدرت احمدخان   بود از انبر شب و روز ملول

تا بود زنده چرو و ارونش   بود وقف از جهت خانه پر ودول

ابتداش دفع عود ند دو چیز   خانه و کیر کرایلی و کطول

قطعه

بعهد ناصرالدین شاه غازی   که در دوحش سلاطینند بسازی

کشیه خبر از سپهسالار اعظم   مجند شاعر نخواهد داد بکغازی

قطعه

مایل افشار هشتاد و سه سال   ناصرالدین شاه غازی را ستود

شاه مقصد قرین بعد از مرگ هم　　مهر او سبب قران احسان خود

مبلغ مزبور در اطراف دستان　　پیشکار ناصرالله بن شیر بود

حضرت آقا اکبر بود پیش خدا　　جاودان ابواب حسرت را گشود

قطعه

خان خر پوست کن کر شاهنشا　　لطف خود شاملش نخواهد کرد

بکر دخل جفت از خست　　همه را داخلش نخواهد کرد

تا کدکا لشکر خانه را با شمع است　　غم اثر در دلش نخواهد کرد

شاه با نوبه و نیپ یکسر موی　　بخدا مایلش نخواهد کرد

بسکه دیوانه است و زنجیری　　هیچ کو عاقلش نخواهد کرد

طمعش از خیال خر مرده　　نفس غافلش نخواهد کرد

تا خر مرده هست در طهران　　هم دان منزلش نخواهد کرد

تا ز ما بسکه مهر و مید لک　　مفتکی مایلش کرده

همچو سحر حیث سبلتش کر بچه　　سند دام با ملتش نخواهد کرد

وز لثامت بامش خود نخورده　　نمک و حط فلفل نخواهد کرد

مطعامی که میخورد هرگز　　داد چین و هلش نخواهد کرد

دفع شیر بیضه فرمسا ستی　　تلخی حنظلش نخواهد کرد

آشنا با خدا و پیغمبر　　عاقل کاملش نخواهد کرد

غیر جلاد ناصرالله بن شاه　　هیچکس بسملش نخواهد کرد

مفتکی همچو بنده و ما بل　　هیچکس بسملش نخواهد کرد

عامل پوست خر کن است و کنون　　هیچکس عاملش نخواهد کرد

جز دو مفعول کر او داده　　ما چه خر فاعلش نخواهد کرد

بسکه باشد شعی بشر شعی　　جز احدی قاتلش نخواهد کرد

کودم از صندلش ضرور شود　　دیش او صندلش نخواهد کرد

نام سگ تنبل است و از دو نی　　هیچکس تنبلش نخواهد کرد

خوش بسکه خر کرا است کیسه　　خول در جنگلش نخواهد کرد

کبر در وقت کاو دنش هرگز　　خابر را انکلش نخواهد کرد

صفت شیخ شاعری احمد　　ذم اب و کلش نخواهد کرد

تا بجا بر چو ما بل افشاد　　هیچکس داخلش نخواهد کرد

سند دام سبلتش کر قند نکند　　تا نکو ز دولش نخواهد کرد

قطعه

ای حمولیکه شده از جهنت   کون بوجهل و بولهب دیدم
بسکه خوردی ز کون اهل صطبل   منت از ریش و پشم رنجیدم
من بریشت بجبر ز چه آب   دیدم و در گوه دیده شاشیدم
محرمانه چرا ز فیان ذکر   کس و کون زنانت سنجیدم
گفتت پنج فرد جان بود که   پس از آنت که رحام کاشیدم
ایکه همشیره تو داشند ده   اسب بر کوه و جاده تازیدم
تو بکالسکه خوانده دیدی و من   بجز ارابه و جلدت دیدم
صد رام کیر کو دهی سر کود   پیش از آنت ببو نخشیدم
خدا انشکه بعد کاشیده   سنده بر سبلت تو مالیدم
بنده مانند مایل افشاد   از هجا کفتن تو ترسیدم
تا بعد خوسرش بکس زنت   ای که من کس کشیت فا دیدم

قصیده

خانی که بود رسول نامش   بوجهل سپو خنز بامش
کاش اگر شود نبود ز نود   بر سنگ مزار نقش نامش
کالسکه سرای شرفشاه   چون طاق بشتر بدامش

کوز

کوز و چس معشر و حلوک داد   باشند غذای صبح و شامش
سیر بچه نبود ذنی که داده   از خایه ده کیر خاص و عام است
چون توپ و تفنگ و تیر و خنجر   هر چیز که میخورد حرامش
می می نخورد مکو که باشند   ادرار و تشن شراب و جامش
سوگند بریش او که هستند   حزه اعن و جی چیش مدامش
کالسکه سرای شاه شاهان   ایکاش بود سلامتی زنامش
امید که شاه ناصر الدین   اندر مرفوع کند تمامش
روزی دو سرفاد بان طهران   معهود شوند از طعامش
ایکاش که بعد مرگ ایزد   بدهد بر بولهب مقامش
محروم بسان شمر و خولی   از بوی جنان شود مشامش
جاوید کشد زبانه آتش   چون کود نبید از عظامش
محروم شود ز رحمت حق   هر کس که بدارد احترامش
کاخی است که سرپناه دیش   کون من بینواست بامش
از باد بروت همچو کیرم   پروا بنود ز بادرسامش
هر فند که خود د مال دیوان   دیوان بداود دز کامش

روح پدر خوش بسوزند   از خامی طبع نیم خامش
بادب نکند بتن درستی   فتاده حریم او خرامش
چون شنیده که سلام داد جمعی   هر صبح روند در سلامش
تا باده عکس عشرت افزاست   بادامی مضطرب بجامش
بیمار و قرض و فقر و فاقه   بادبکر شوند مستدامش
هر چیز که او بنا نموده   واجب بخداست انهدامش
تا روغن و قند چرب و شیرین   باشد ز شرنگ تلخ کامش

قطعه

خاقی که رسول هست نامش   قطامر مگو که نیست نامش
افتاده چه مرغ بال بسته   کالسکه سرای شر بدامش
خمپاره و توپ کاش دائم   باشند غذای صبح و شامش
کاش اگر خدا کند مجدد   شیرازه نظم و انتظامش
در مجلس میکشان خرکه   داده می کس کشتی بجامش
اندر همدان چه او قرمساق   نبود بر پیمبر و امامش
از دفتر زندگی برون کن   اینجا لوجن و انس نامش

چو خنجر و تیغ و تیر و نشتر   هر چیز که میخورد حرامش
خر بوست کنی چو او نباشد   اندر همدان و مرز و بامش
از بحر فشردن ذن او   شد شاه بهود بان غلامش
دلسوختگان بحشر نکونت   داغند ز دست طبع خامش
کالسکه چیان همه همه دور ز   چون شنیده روند در سلامش
هر روز ز سنده ام ببعلت   عارض شد و میشود زکامش
وقفند بجا نراش کس و کون   از همت خاص و فیض عامش
زان باده بوشتک کر کو نم   جامش شده فضلک اشرها مست
مانند زهرماد بادب   در کام خود م ملام کن مدامش
صد شکر پدر دو داست لیکن   وی خبر کز و کجا مش
پیغمبرش اشرفی پرستهاست   دیجی قران بود امامش
در خطر دی چراو قرمساق   بو خویش ند بدهٔ است نامش
کو با نوی دی بحکم شوهر   تیغ شعراست در بنامش
ذمی که ز اهل ذوق دارد   تا حشر نباشد التیامش
باد ربکر بحکم شرسمیه   در بوچ حمل کند تمامش

کالسکر سرای شر الهی　　در خویش نرینکو دخوامش
بادا بکر شود چراغ علیبک　　بالا تر از بن عمر مقامش
تا هست خوام و ان شکر　　این عز چیر تیز شود قوامش
کو پای نهد بخاک اصطبل　　از پا بدر او فتد هبامش
باشد ز کلامش انکه خوشدل　　الکاش کر فشنود کلامش
باد دیگر ز خون او شفق گون　　جلاد قضا شود حسامش
تا باده زند گبست شیرین　　باد از محن زمانه تلخ کامش
تا اسب بر از خراست بادا　　لکر بزمی هلاک جامش

قطعه

باشی کالسکر خوانند عزیزیست　　کز فرهنگی فتاده انطرف
در صطبل و جنگل دیگان ور دشت　　نی خر و گاوی بباش خوش علف
هر که بفشارد ز نیش دامن او　　مال و حال و جان و سر دادن بکف
از برای کادن اهل سرایش　　بگجهان خود در سرایش بیشتر صف
اندران مجری که غوغاست کر　　دبش او درد است و کون خز صدف
انکه حبت او ست هشتاد و سه سال　　عمر خود در کادنش کردم تلف

تا بود

تا بود نام شرفا ندر جهان　　باد در فش در کس و کون شرف

قطعه

انکه کالسکر خوانند نا تجاست　　هست نا بن شمر ذی الجوشن
لابون کون او دو چیز بود　　خایه غول و کیر اهریمن
هر کس هم سرودا کاده　　مطربی کر خواهرش دامن

قطعه

انوسولی که هست کس خونه　　در شعر دفتر امیر اخود شد
خالی از افراچنان بوجهل　　از جمله فرهنگ فلسش جهان پر شد
هر که بنهاده کون همسر او　　بمکافات خایه اش کو شد
سال و سر فوت کا عجوز دنش　　خایه جاف و کیر بوبو شد
با کس و کون همسرش همدم　　کله بیل و پای اشتر شد
داشت همشیره که در همدان　　جنده خانگی سنقر شد
بکد بروی سبو خنده همه　　کس نی همچو آب شور شد
نود باشد که نائبش ز صطبل　　بنکو د ز امر شاه با پور شد
اشرف جلبیان چراغعلی　　کز نگاهش خوف بر از دو دشد

کالسکر سرای شاه جها ه   خوبتر چیر کشتر حکما نش
کاش اکر خدا نبودی دود   بیچ وی کند از بدن روانش
با اکر کند حوالة و بل   مسنوفی ذدق اردناتش
اذ آتش قهر کودکا نیچ   ابکاش بسوزد استخوانش
از سنان فلاخن نفو ط   امید کر بشکند دهانش
هنکام کشید ه کس وکون   کیر همه کس شود قپانش
ای کا بعض دوح دکر ذنا نر   اذ مرد رحمی مده امانش
کاش اکر ز تیغ هجو ما بل   شیخ الشعرا برد زبانش

قطعه

اکر نامش رسول خان باشد   جنبش کون خورد هان باشد
اکر باشد بجز برون عاشق   اند رون رسول خان باشد
هست دمساز ما دو پیرش   هر که خوخونه وجوان باشد
کیر خر از برای کون زنش   کر شود حسم وکاه جان ما شکن
ذکر از بهر کون فرزندش   لب شود گاه وکه زبان باشد
جبز نا ز خلوت حرمش   ذکر خلق نزد که بان باشد

جز

مبراد قسم کر هسر او   کشش از کیر سرکران باشد
سرکذشت سنبل و سنده او   داستان و سرو کتان باشد
اتو نیزا کر نازه کرده نکاح   هشتر اخر الزمان باشد
سنده اش ببر اسب سبلش شوی   کرد کاد ایست وکر عنان باشد
جبز کس کشید فش کیرم   کر تو ادرو کر قبا ه باشد
کوده وقف های دد همه سال   بر تنش هر چه استخوان باشد
اشهد واخلای خود دا نه   نبی پیغمبرش قران باشد
بد دل همش دخلوداد کشی   شمر ذی الجوشن و سنان باشد
ای کر از هجر کلشن اجلت   بلبل مرثیه در فغان باشد
جای نجاد ناجیم بود   جای ابواد نا جنان باشد
جای احباب تو بود ذکلان   جای اعدات کلستان باشد
وز برای تو ما بلا فشا د   از دره شت تو صرخوان باشد
همچو سیمرغ در جهان نامش   بجز حرف که چه نشان باشد

قطعه

خانی کر بود رسول نامش   بوجهکل قشرونش صلاح است

دوح بلدش بمسجد شاه — جان بود و جسم مسجد اوست

مشهور جهان در باشد او — مانند دعای افتتاح است

دیشش حجره نشین زندان — مانند لمعه الصباح است

هر دو در بمهر و جلوه دارد — کاشیدن همسرش مباح است

با غایر بود و جبراش فشرده — بهر همه خلق اصطلاح است

کاشیدن بجبر و زن او — در خدمت او برای نکاح است

هر بنده که از نشین درآید — جان بود سبلتش چه دام است

ای مایل اگر زنش بکاسی — بهر تو کمال افتضاح است

قطعه

خانی که بود رسول نامش — زن کاردن او بنحو صلاح است

در شرع بمهر و جلوه دارد — کاشیدن زن جبراش مباح است

قطعه

ایکاش کم شود بزودی — کالسکه سرای شهر الاغش

یعنی که بحال باشیش را — مالد غضب خدا دماغش

با شاه بجفت مالیخ خود را — از غزل الاغ ده سراغش

دز

دز بود خود ز چراغ خود را — دوشن بصطبل کن چراغش

تا باغ خزان بود شکفته — ایمن ز خزان بدار باغش

یعنی که علم نما چراغت — اندر بصطبل و باغ و داغش

وز مهر بکن چراغ علیا — لبریز می طرب ایاغش

قطعه

خانی که رسول نام دارد — بوجهل بود رکاب دادش

کالسکه سرای پادشه را — شد بهر چه صاحب اختیارش

مانند زنش ز خورده کبر — بالله که بهشت ننگ و عارش

اسوده ز محش خلق نبود — هر مرده که هست در مزارش

تا هست قپان بحظر دی — کرده یده بکس کشتی قرارش

اندیشه زنش جوی ندارد — کاینده اگر خوان هزارش

پیوسته بمهر و جلوه دارد — از کس کشی است افتخارش

افسوس که شاه تاجدار — اگر نبود دکان و بارش

شر ناصر دین که این فرستاد — خورده ز دو سیم بیشمارش

قطعه

بعد یزید دقلتبان خان دسول   کرد نش هست خبر و ماش ول
سی چهل سال بیش دردهرام   اسم بو جهل تنها ده دسول
انوسولی کر یا دباشاهش   از امیرا خودی کند معزول
ناصر الدین شیخ اکمر بغدادی   داده کالسکر خوانر دایبنول
بسولیکر کو ظلم ابن زیاد   دد بو ظلم او شده است جهول
انوسولی کز او ابی سفیان   طلبند دد صطبل اذن دخول
انوسولی کر ابن سعد نذید   بیپاهش چیر او کسی مجهول
انوسولی کر شمر ذی الجوشن   بود فاعل کهی کر او مفعول
انوسولی کر اشعث کنده   مبدی جها داو داغول *
انوسولی کر حرمله بن کاهن   مرد مظلوم و مومن و معقول
انوسولی کر صالح بن وهب   هست پیشش چیر کو دل کرد کول
انوسولی کر خولی از ظلمش   شب و روز است اشکبار و ملول
انوسولی کر از دمشق شامی   ذو کر بزان چو ادمی کو غول
انوسولیکر بوالحتوف او دا   کرده بو خواجر لی خویش مبذول
انوسولیکر از یزید حصین   کس کشته داو اش کرده قبول

از نوسا

از سولیکر از فرسانی   همه جا کام دل نمود حصول
انوسولیکر مبد هل ذن او   کس بکالسکر چی سر تا بکپول
انوسولی کر پیش نحوت او   هست هرون حقیر چون بهلول
انوسولی کر مسیز ند لبلاج   ذن او دا بخشت کس سر بجول
انوسولی کر هی نجانر او   عمل کش کشی مو بد معمول
انوسولی کر دد چه حوش   کر خو میکند چراب بلول
انوسولیکر دی ذشوحی او   نبود بو العجب کر کود دچول
انوسولی کر اسباب ذنش   کر خود ا همی کند بو غول
انوسولی کر جان شکی صد سال   نکند ذو طلب دو پول و حول
انوسولی کر کاف سین ذنش   شده رنبر قلندران کچکول
انوسولی کر خواهرش دد کو   کرده شنکول بیلو اشنکول
انوسولیکر سبلتش دایم   شده داچون طلا کند محلول
انوسولی جز خود ش نبود   بو کد با نوش ذخلق دسول
انوسولی کر جای جبره همه   بجیراند دون کنند ش دول
انوسولیکر پهلوان یزدی   شد قبول ذنش بوای دخول

ان سولیکر دو ذو شب بصبطیر　　خو نو فا علت واو مفعول
ان سولیکر د جرذن او　　کم شده هر دمی هزاران دول
ان سولیکر میجود د حوش　　کبر ماموی وخایه بهلول
ان سولیکر فرج خواهر اوست　　چون بیابان اذ دکان پر غول
ان سولیکر میشود هر دم　　طلب سیلش ذ سنبده وصول
ان سولیکر هست کون دنش　　خانه خوك ولا نه سجول
ان سولیکر فضله ور دیش　　ان همی قائل است ~~قاتل است~~ واین مقبول
ان سولیکر فضله فشرا　　جو وانبون اوست چون ببول
ان سولیکر کاه منخو کے　　دیش خود دا کند چه کون کاجول
ان سولیکر همسرش بهمه　　کس وکون دا همی کند مبذول
ان سولی کر جبد جبد جبدش　　از فن کس کشیے نکود نکول
ان سولیکر میکشد بود فاه　　قول تو کان برای جل بکول
اهل کالسکه خوانه وا دهله او　　عوض دانش کس و کچکول
ان سولیکر در طنابی دنش　　سینر از بحر بحر کر خوجیجول
ان سولیکر در همی ملاهل　　بجکو کوشر دسول وبتول

ان سولی کر بهر محل ذ کر　　کس کد با نوش شده کندول
ان سولیکر در فلان ذنش　　لشکر سلم بود کشته خمول
ان سولیکر دفت ماست کشی　　خیك همچو ابر بود مشکول
ان سولی کر جاکبای دنش　　مربع ابل کلهراست وکشول
ان سولیکر بستر بهر ذکر　　بطنابی همسرش خجول
ان لیکر همسرش هر دو ذ　　از فرمساقیش کنند معزول
ان سولیکر در همه شهر ے　　ذن و مه صد کو ود داد دمول
ان سولی کر در سرایش هیچ　　نبود غیر کیر ما کول
هیچ کس همچو ما بل افتاد　　نفشرده بجنك خان دسول
کو شود کیرم خنده ام بیاد　　ان سولیکر ما مدلو ل
انچنان نفشرم تو اکر ذدی　　همچو دیشت بجس کنی ددول
مر دکیرم بجانه ما بل　　همسرت دا بکو کذا دد غول

قطعه

ان سولیکر میشود معزول　　اخراب واول ا ملول
قول معلوم همسرش بکشه　　کو بود شهرها مجهو ل

ذنوه

انوسولیکه سنده‌اش پیل　　تا بود زو جدا بود مغلول
انوسولیکه قلتبانی او　　دکر بر خاص و عام کشته قبول
زو مساوی بهم دو چیز بود　　کونش از عرض و سبلتش از طول
ذاتم جنبنده است در عالم　　ذن او را بود فزونتر هول
سبلت او و سنده‌ها هل　　ان یکی مشعل است وان مشعول

قطعه

انوسولیکه شاه امالش　　از امیر آخوری کند معزول
چاوشش هر کشش بکاف و میش دنش　　ششتر و مرو و کشتر و دد فول
کفت کدباخویش کر بکشاید　　کسم از عرض و دبش شود از طول
سبلت و سنده‌اش کر کشاد　　یک بود قایل و دکر مقتول
کر صد فوج و فرج همسر او　　سائل است این و آن همه مسئول
اهل کالسکه خوانه جای علیق　　بحیر اند دون کسند شود ول
نیست شیطان بسان او عذاد　　نیست ابلیس همچو او و اغول
جهد الله دون او نبود　　تحفه همچو کیر خر مقبول
جز من و مایل و حسن دو دی　　ذن او را بود هزاران دول

قطعه

قطعه

انوسولی که همسرش داهول　　شب بود دیو و روز باشد غول
کس کشیده بکیر دین او کویی　　هست در شب فروع و روز اصول
انوسولیکه جاه کد باخویش　　هست مستعمل هزاران دول
جای خدمت کذاری دیوان　　هست دایم بکس کشتی مشغول
انوسولیکه از فرمانی　　هیچ وقتی نمیشود معزول
انوسولیکه هست این دوده　　همچو قارون و بولهب مجهول
دم همچو ابرانش بود جبل　　خادمانی که دیدنی منجول
انوسولی که التفاتش نیست　　مر ثناگوی خاندان رسول
قافیه هر چه میشود کو باد　　هست پیش رسول خان مقبول
انوسولیکه روزی ذن او　　کیر اهریمن است و خایه غول
انوسولی که کار و جاه دنش　　قول ما ذنلد است بی ذدول
انوسولی که قابل است نفش　　سر فالیز کس شود داهول
انوسولیکه هیچکاه ذاباش　　از فن کس کشی نکوده نکول
انوسولی که تا بود ذنده　　نشود سیر همسرش از دول
این سر نافرند و نسف همسر اوست　　که شد از شیخ شاعران منقول

صفت حیله حیله خویش دهند   زن خود را بهر کربدهد دول

بر شود زخم کون همراه او   کو شود خوزه مرهم خوغول

صفت ماجد خر کند عز عز   چونکه شد نوخوش بمسر مول

ان قرمساق را دو هم سک   جاهلش فخبر است کامل لول

قافیه صد ده از شود مکواد   همکی را کند رسول قبول

جعفری کر عمو لحاف جود   کشت کنام بیش خان رسول

شد مبک قافیه فزون مکواد   جهد خوشد لی خان رسول

ای رسول انچنانت بسپوزم   کر بو بینی ز دکی با شتبول

کیر هابل بکون همسر تو   تا تو باشی بکس کشی مشغول

قطعه

خان خر پوست کن که اسم ورا   مادر قحبه اش نهاده رسول

هست ثابان که پادشه اورا   از امیر اخوری کند معزول

جهة انکه میدهد چو ابش   زن خود را طراز از پی پول

هرشبی که زنش بخانه اوست   چون زود مرده است ملول

همه عمرش از قرمساقی   طلب لا وصول کرده وصول

که بدزدی تنک تو کانش   هفت ایلند روز و شب مشغول

هانی و زنکنر و قشقائی   جبت و ملی و شمبابانی و شول

کیر مفتول دوزد کس او   تا کر از سیم و زر کشد مفتول

کو شود کیر مرده ام زنده   لب بیل رسول ما در لول

بفشارم چنان بمسر او   که برید بو بش خان رسول

ای که در بیش ریش نو کونم   کوده مقصد مر اسلام رسول

مد هی کو صله چنان کفت   که ذ طهران بجس کنی دزد فول

قطعه

کس کشی مرد عش بجان رسول   همه فضلیش ذن دهد محصول

زین سبب اسم او رسول امد   کو ست بیش زنش بخلق رسول

از برای فطیر و درویشان   کس که با نوبیش جود جکول

با وجودی که دول عالم را   از برای زنش نموده نبول

فول ما زندری هنوز کنند   چه روا در نراش فوقع دول

بو مکان زنش بعینه بود   نیو ها نکه درد تن سجول

وصفش این بس که در قرمساقی   کس معلوم راکند مجهول

معزا

کرده عمو لحاف جعفر را   در فن کس کشی ز شرم خول

تا کند کس کشی بخطر دی   نکند غیر سیم و زر مدخول

هر کسی را اگر سیم و زر نبود   ندهد در و تا فش اذن دخول

کر خورد زنعلی دهد پولش   خر شود فاعل و زنش مفعول

عاقبت زین تجسس فن پیوست   هر مرادی که داشت او مجهول

جعفر زخم کون همسر او بلا   خورده خر نکو ز اذخر غول لا

سبلت او مسنده ما بل   این یکی حامل است و آن محمول

غول از آن قلتبان کونی است   بطر بیچی کراد محرا ز غو ل

هم سرش بستر در طنا بی کس   جعفر کرحی نظر حججو ل

کیر اهل جهان مکس ز نش   تا بود پیل صاحب شنکول خنکول

قطعه

ابوسو لبکر ناصر الدین شاه   حکم خانی باسم او داده

باز با مفت نابل افتا د   بهر ش اسباب هجو اما ده

شاعر با لحو ده را صد ده   کا ده روزی که مادرش زاده

کر د د زیش بزو دخوانرا او   میکشد کیر پیر کبا ده

عاشق

عاشق دیش و سبلتش شد مانند   چس و کوز خونز و ماده

میدهد جان نبان شوهر خوش   زنش از بهر صورت ساده

پهلوی اسپاب بادی او   شیخ را با در دکل افتاده

شوی او گاه کودکی زنفاش   مردهای بزدگرا کاده

مستعد تر بهر فتش کبه   پس و پیش زن و داماد

پای زن را بدوش خلق همه   دست او بهر پول نهاده

زن خود را اگر شرم خود و پوست   کرد ه از بهر پول قواده

جعفر دوشینه کود جد ش   پیر بکل از دش بجبلاده

روز و شب کیر در در کس او   هست چون تان قراول استاده

خوردن مال شر باو ست حرام   غیر توب و تفنگ و عراده

قافیه هر چه میشود نکوا د   تن هجوو را لبا ده

قابل کادن زن و بجبراش   هست بر دمه کر هست اداده

بند کان سپهید اعظم بلا   کرامیرا خودنی ورا داده

قطعه

ان رسولی که شمش خانی داد   نبود هیچ نوع علتش

اردوی پسرش این باشد　　گر نباشد پدرش سربنش

سالها در بغل شوهر خویش　　چل خر کاهی من خورده علفش

قطعه

شیخ مهدی که میل پیش ننش　　بارها خط لاغری داده

وصف او را نمیتواند گفت　　هیچکس غیر مرد آزاده

با وجود یکه نوچه مرد بود　　در شوخیش کرده همچو زن ماده

هست بجوی هجاش کاندر وی　　هست فلک فلک چه طراده

از کرامات حمامزاش صد ده　　خار گل گشت و سرکه شد باده

میکند بندگی بر چول و پلاو　　شب نشسته و روز استاده

کفل و کون او بویله و غلط　　یک چه خوب است و یک چه عراده

صفت دوستان این زیبا　　هست دشمن بهر که افتاده

حیف از آن کلوخ بوی بیکو　　که نماند در بوش او کاده

قبیب علش او شنید ستم　　که قدم زد بکوه از جا ده

وصفش این بس که قابلی گفتا　　در حق آنجناب دل ساده

از فراد بکه یافتم او را　　مادرش از راه دیدنش زاده

قطعه

قطعه

شیخ مهدی که مایل افتاد　　بسرش اسباب هجو آماده

حوض عمامه‌اش نهاده بسر　　بر تنش از کورده لباده

طمع وی بسجد رشوت　　بهر کورده هزار سجاده

میگذارد نماز چول و پلاو　　شب نشستند و روز استاده

میکند سد اشتهاش دو چیز　　تیغ مصری و سنگ سنباده

هست لبریز فضله خم تنش　　بطر بیغی که ساغر از باده

جای شام و نهار لبل و نهار　　میکند میل خوب و عراده

در شط حوس او دوان هر سو　　هست چندین هزار طراده

کرده دلخون ز حکم ناحق خویش　　وهب حر و عون و جباده

خولی و شمر و حرمله و سنان　　جهد حکم رشوتش داده

گو چه مهدی بود ولی دجال　　کو عمش نیست هست عزاده

گفت درویش بگوش کوری جعفر　　که بطفلیش نوه خوک داده

همچو افتاد هله بفضل غوذ　　کوه را امتیاز بو جاده

از خرافت همی ده هفده تو جیج　　خاک دیه را باب آبا ده

ناخدا او علی و خدا　　ماد از حسن سرنش ساده

قطعه

اب چشم از جفای زن پدر لاله گون شد از جفای زن پدر

کاشکی بدهد خدای زن پدر انچه بد باشد جزای زن پدر

کم زنها که همرما اژدهاست پس چه باشد اژدهای زن پدر

ز اشتهای ما چه خواز ... میش باشد اشتهای زن پدر

جعده و قطامه و ام الحکم شرمسارند از جفای زن پدر

بدتر از جور و جفای خلق نیست هیچ جز مهر و وفای زن پدر

در زمان کادنم از پیش و پس هیچ جز چون و چرای زن پدر

خونبهای مرد و زن گر در نبود کی باشد خونبهای زن پدر

مبتلای هر بلائی میشود هر که گردد مبتلای زن پدر

هر که از در میکند پر از صداش میکند از صدای زن پدر

شاه اگر زن پدر باشد چه من میشود اخر گدای زن پدر

جوی تا باشد باشد روان اب گیرم اسیای زن پدر

گیرمی مانند اهل نوا نیست محروم از نوای زن پدر

منفعل مرجانه

منفعل مرجانه در روز ازل شد خطاییش از خطای زن پدر

همچو مایل میکند گو بگو هر بلائی از بلای زن پدر

قصیده

گو رسد دستم به پای زن پدر میدهد کیفرم سزای زن پدر

تنگدل شد زانکه فراخی جهان کشتند پیش جا کجای زن پدر

جعده را شهنده شد جور و جفا در وجود و جفای زن پدر

منفعل مرجانه شد سیفهانا پیش شد خطاییش از خطای زن پدر

جای داد گز بای کودن و کس گیر شد گر چه گدای زن پدر

در نوا اهل نوا گاده ام با دها تمر نوای زن پدر

اسبای چرخ تا دور گردش است گشت داد اسبای زن پدر

مبروند اهل جهان از پیش زن مهرو من از جفای زن پدر

میشود بیگانه از خلق خدا هر که کرده آشنای زن پدر

بد تو از دوزخ برای نادم هیچ نبود جز لقای زن پدر

تا کل بکچشم من داد نعوظ مینخواهد جز رضای زن پدر

با زن اقا کند هر کس زنا باد مبادا زنای زن پدر

کاش بابا فانی شود یکشب فنا / هر که میخواهد بقای زن پدر
مایل افتاد هر شب تا بروز / تا چه جو کابلهای زن پدر

قصیده

ای پدر دور از لقای زن پدر / گیر من حاد دعزای زن پدر
ای پدر چشم تو از دیدار وام / دور بادا از لقای زن پدر
نامرا جان در جسد باشد ز من / گیر باشد ادعای زن پدر
در جهان نایاب همچون کیمیاست / مهر من مهر و وفای زن پدر
شرها دارد ز طول و قطر خویش / هست پیش کرمهای زن پدر
در سر هر کس هوائی هست و بلند / در سر من جز هوای زن پدر
ز امر افلاطون شود درمان پذیر / گیر دردا دالشفای زن پدر
صد هزاردم باد اگر باشد بدل / میکنم پاک پاک فرار زن پدر
در حضور جوز دن گیرا زدنا / پیش باشد آشنای زن پدر
وقت خوابیدن بداد الفت من / گیر باشد متکای زن پدر
لا یبق نفر من انس و جان بود / هر که میگوید دعای زن پدر
ماجرای لولیان هند و سند / کمتر است از ماجرای زن پدر

اقربای

اقربای خواجه را خوشدل کند / هر که کار بد اقربای زن پدر
بی نشان و نام در پای محیط / هست پیش چاکپای زن پدر
بادکش جای هزاران خونبود / گیر من درد اسپهای زن پدر
مایل افتاد چون ابو جهاد / کاش گوید در عزای زن پدر
زن پدر دانا بود گر پیش او / شکوه گر باشد خلای زن پدر

قصیده

ای پدر من از خدای زن پدر / روز و شب خواهم فنای زن پدر
میکنم در چاکپای ذره پدر / جد و باب و اقربای زن پدر
مخمل جانم در بشر اش گر وهست / جا بود در چاکپای زن پدر
اسپهای چو نرم مقصد باشد / شرها دارد اسپهای زن پدر
وسعت در پای عمان هیچ نیست / در بر کوی کل سرای زن پدر
آنچنانک روزی گر ببینم میرود / پیش من اندر قفای زن پدر
صد هزارم در دار اگر باشد بتن / جمله را بدهم برای زن پدر
آرزومندم گر ببینم در جهان / میکشد کودی عصای زن پدر
فوق سیمرا بخواهم از خدا / تا گر بگذارم بنای زن پدر

بادها سغبان خطای همرش　　منفعل پیش خطای زن پدر

زن پدر را گر باشد ما بلا　　انکه شد اقا برای زن پدر

باد باد هندی بندی کراوست　　اشنای اشنای زن پدر

هست امیدم کر دکر شکور بیل　　جان کند اقا فدای زن پدر

بعد مردن همچو حبل خویشتن　　میشود کورش خلای زن پدر

قطعه

هیچ جا جز جا کپای زن پدر　　نیست جای اقربای زن پدر

هر چه جادو اژدها در عالم است　　هست جایش جا کپای زن پدر

داشتهای نا چه خوکاه میشود　　بیش باشد اشتهای زن پدر

جعده و قطام روام الحکم　　شرمسارند از جفای زن پدر

بد تر از جور و جفای ابن سعد　　نیست جز مهر و وفای زن پدر

کو وفا و مهر شر انشت انجل ا　　چون بود جور و جفای زن پدر

دردمان کادنم از بیش و پس　　هیچ نه چون و چرای زن پدر

خوبهای خلق کو سیم و در است　　کی هم باشد خوبهای زن پدر

مبتلای هر بلا خواهد شدن　　هر که گردد مبتلای زن پدر

هر که اژده

هر که اژده میکو بود از صدایش　　میکر بود از صدای زن پدر

کاه لطیف از برای کاف و سین　　میشود قادون کدای زن پدر

اب تا باشد روان کو دانیود　　قاب کیم اسبای زن پدر

جعده ملعون مند زه منفعل　　شد خطایش از خطای زن پدر

کر من نانده اهل　　نوا　　نیست محروم از نوای زن پدر

همچو ما بل میکو بود کو بکو　　هر بلانی از سرای زن پدر

قصیده

اب چشم از حنای زن پدر　　سرخ تو شد از جفای زن پدر

مرد ناکاهان برای زن پدر　　کاشکی بدهد خلای زن پدر

در صفاهان هر چه میباشد منار　　هست و نه جا کپای زن پدر

کر بسیار باشد از ما انلکی　　اندکی بد هم سرای زن پدر

کاه بود او رد شد چی مجی غنیز　　شرمکین پیش ادای زن پدر

بالاغ ما چلی کردن زنا　　هست خوشتر از زنای زن پدر

از برای کاف و سین در دوم ودوس　　شاه خواهد شد کدای زن پدر

بینوا باشد کسی کاندر نوا　　هست محروم از نوای زن پدر

هر کرا مایه باشد نوائی دارد نوا   وقف او باشد نوای زن پدر

قافیه رضد ده مکرر کو شود   هست شایان در ثنای زن پدر

از برای شاعر خوکردنی ※   غیر کس نبود عطای زن پدر

گاه لغلغ میر ادباب بسپود   از بن داد رخطای زن پدر

کافرم در کیش ارباب وفا   گر بنالم از جفای زن پدر

از برای انکه کرم حقش است   در زمان اقتضای زن پدر

پای خود را تا کمر در جای کج   میکنم در جا کجای زن پدر

ما یل افشا داد کیرالاغ   میدهد کامی سزای زن پدر

قطعه

در زمان ناصرالدین شه کر کرد   حق تعالی وقف او تاج و نگین

یک نفر بُد از هزاران تاث   کو همه تو کش بود از اهل دین

هست بی ریشی بر از صد داد   نیز کونی خوشتر از صد کاد سیمین

این زمان هر کس که بیند   هست بر ریش او شاه اقبال دین

دست ودل باید بشوید از جهان   هر که باشد بر خلاف ان و این

کو خدا نا کرده او شاعر بود   جای بر ریش بنشسته دارد دو عین

قفا

فرخا تر کی که او را بنشیند پیش   بودی از من صد هزاران آفرین

قطعه

در زمان ناصرالدین شاه او   کاش هست شاهی بر ایش کشته زین

اب بنده چار چیز از چار چیز   هر ضرر دادم جملگی را هان و هین

ترک از تاجیک و خوز اهل هنر   وز محاسن چشم و کون از کاف و سین

قطعه

از کمال ببر ادم   در زمان شهنشه قاجار ※

جهد انکه مردم از اثرش   بطر یقی که مایل افشا ر

قصیده

ان سولیکه خوی بکس زنش   هشتر دو وارد و دو بکس زنش

ان سولیکه بنشست جن و بشر   که جن و بشر بکس زنش

ان سولیکه حوی نظر کار دش   ذکو حوی نظر بکس زنش

ان سولی که نار خود قجر است   که کل قجر بکس زنش

ان سولیکه کون او دو با ست   کشته و بچه و بر بکس زنش

ان سولی که تا چه خو کاید   ذکو زه خو بکس زنش

انوسولیکه پوسرخوکی بود　　پای خوکتا سر بکس زنش
انوسولیکه جنگجوی بود　　جنگ و تیر و تبر بکس زنش
انوسولیکه کله بوپاد است　　کله اش تا کمر بکس زنش
انوسولیکه غاذ با دبوی د　　غاذ با بال و پر بکس زنش
انوسولیکه عادی عاذ هنر است　　که اهل هنر بکش زنش
انوسولیکه شد بد د پسرش　　سرش با پدر بکش زنش
انوسولیکه صد بد دادکد　　همکی سر بسر بکس زنش
انوسولیکه افلج عمر است　　افلجش با عمر بکس زنش
انوسولیکه خوبش پابوست　　که با بو و خر بکس زنش
انوسولیکه قابل افشا د　　کوده میل نجر بکس زنش

قطعه

انوسولیکه سر بکون زنش　　دفتر با تا کمر بکس زنش
انوسولیکه ذوق او ذکر است　　تیر دوقش ذکر بکون زنش
انوسولیکه نفع او ضرر است　　هرکه نفعش ضرر بکون زنش
انوسولیکه هست مراخود　　اسب با بو و خر بکون زنش

انوسولیکه کوه او کمر است　　هرکه کوهش کمر بکون زنش
انوسولیکه ابر او مطر است　　هر ابرش مطر بکون زنش
انوسولیکه بولا او بکا است　　هر بولش بکو بکون زنش
انوسولیکه شام او سحر است　　هرکه شامش سحر بکون زنش
انوسولیکه قند او شکر است　　هرکه قندش شکر بکون زنش
انوسولیکه تیغ او سپر است　　هرکه تیغش سپر بکون زنش
انوسولیکه جای او سفر است　　هرکه سعه جایش سفر بکون زنش
انوسولیکه نیست اهل خبر　　که اهل خبر بکون زنش
انوسولیکه گاده شد ششتر　　گاده شوشتر بکون زنش
انوسولیکه اسب او کهر است　　که اسب کهر بکون زنش
انوسولیکه جد او عمر است　　هرکه جدش عمر بکون زنش
دمش او تیر کون او سپر است　　هرکه دمش سپر بکون زنش
انوسولیکه اسم او قمر است　　هر اسمش قمر بکون زنش
انوسولیکه دود او دمر است　　هرکه دودش دمر بکون زنش
انوسولیکه قابل افشا د　　کوده که فحو بکون زنش

قطعه

انوسولیکه خو بکون دنش　　هشتر اصطبل و خو بکون دنش

تا بود اسب را طویله ضرور　　ذکو اسبی خو بکون دنش

همره دوج هادرو پدرشی　　شبعیان عمر بکون دنش

انوسولیکه بی پدر باشد　　سبر بی پدر بکون دنش

انوسولیکه بیکوش بکوهست　　سر بیکو بکو بکون دنش

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ یوم سه‌شنبه ۱۲ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۰ بارس ئیل

در سلطنت اباد بهجت بنیاد برحسب امر قدر قدر شاهنشاه

اسلام پناه خلد الله ملکه مایل افشار شیخ الشعراء این

رباعی را بخاکپای همیون معروض داشت رباعی

شه ناصردین که خسرو بحر و براست　　شش چیز در دخت دولتش را ثمر است

سه چیز از ان تاج و نگین و کمر است　　سه چیز دیگر نصرت و فتح و ظفر است

نیز برحسب امر همیون مشتری را مخاطب نموده گفت

خدای مشتری داده بمایل　　هنرچو نانکه بدهد شاه خانی

اکو وصاف دنغز میدا ند　　دوای دنجهید میدانم کردانی

مایل

شکال ببینه ها ندیدان دا　　نکاید جوز سانها ندیدانی

قودا کابیم که تا ابد هله مایل　　شه صاحبقران صاحب قرانی

باز فرمودند از برای مشتری بگو گفتم　　قطعه

مشتری دا ددر ذنی دد شهر طوس　　کو بصددن شرم ماه و مشتریست

بیش ان هر و جبین از بیشتر و بس　　هر کسی نایب مناب مشتریست

کر جهان پر کاف و یا و دا شود　　حلکی دا کاف و بیش مشتریست

باز فرمودند از برای مشتری بگو گفتم

انزن که هست نادرا لمفاک مشتری　　دو زنی که عقد شد همه دیدند کس نداشت

چون شد شب زفاف با برام مشتری　　مایل بحجله رفت و بدافت که شکل زشت

باز فرمودند از برای مشتری　　وو صاف بگو گفتم

مایل کوو کو که از کبرش　　نبست کون در دست در بغداد

از عمودش ببصره و بیان شد　　خانه کبر خو که بود اباد

بحضور شهنشه غازی　　زن وصاف و مشتری را کاد

پس از ان شهنشاه مشتری و وصاف را فرمود بگویند انچه گفتند

پسند طبع شهنشاه واقع نشد باز مایل بکفتار مایل شده فرمودند

گفتم
از برای وصاف بگو

ای که نباشد مخلص و صاف — گر اهل هنر بکس زنند
کوه البرز و قاف و دیو سفید — هر سه را با تبر بکس زنند
عنبر ابر اسعد و م تا جدّه — بحر و بر سر بسر بکس زنند
دود و دم نعمتش و دود من — لشکر بحر و بر بکس زنند
هر کجا هست توپ و تیر و تبر — توپ و تیپ و تبر بکس زنند
هر چه در شرق و غرب بوده بود — همه با اشتر بکس زنند
آنچه در بحر و بر بود اشیا — همگی خشک و تر بکس زنند
با هزاران کرور خانه و خر — صد و سی لک ذکور بکس زنند
گر خزانه که در جهان باشد — یکجهان گهر خود بکس زنند
گربه پیل و شتر بکون خورد — و ز سباع و بشر بکس زنند
پسرت با پدر بکون خورد — پدرش با پسر بکس زنند
جدّه و جد تو بکون خورد — پسرت با پدر بکس زنند
گاو و با بو و خر بکون خورد — بز و اسب و بقر بکس زنند
پاچه مادر بکون خورد — کله اسب تو بکس زنند
مشتری تا کمر بکون خورد — پای او تا کمر بکس زنند

مادر بچه با بکون خورد — پدرش با پسر بکس زنند
بیشوونی تا کمر بکون خورد — قلعه و دود بکس زنند
غوز باده و هری بکون خورد — کابل و قندهار بکس زنند
هر چه باشد در خطه زد بنا — همه با بوک و نو بکس زنند
همه خانه خاهر بل دا بل — ذکور ذال زر بکس زنند
تا جهان هست جای جن و بشر — گه جن و بشر بکس زنند
تا بود باغ و دار و دیوار — باغ و دیوار و در بکس زنند
جهد خنده شرای و شاف — قابل کودکی بکس زنند

هنگام مرخصی از حضور همایون شهنشاه حکم فرمودند تضمینی که در تمجید شمس الشعراء انشا نموده نسخه او را باین خلوت بسپارد که بحضور بیاورد همین نسخه انفاذ حضور همایون شد

من که پنهان ز شمس الشعرا دارم دم — فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
او اگر چاکر فوق است علی عمر من — بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
جهر کاری حوا بکسش از جنت — آدم او در دین دیر خراب آبادم

بصره اش زیر و زبر چون بنمود کفنا — وقت آنست که پرسی خبر از بغدادش

کفنش سد سکندر دو جلال اندود کیس — ور دهد این سیل دمادم بکند بنیادم

هیچ چو کافکش بنشست مرا در خاطر — میکنم خوف که یاد ندهد استادم

بکر رفتم از جاده بکوهش گفتا — یاد باز دهادر کشتی بحر طالع زادم

تا عروسم شده داماد ابدام دنش — هر دم آید غمی از تو بمیان دکبادم

طایر کبر من اند دقفس کونش کفد — کرد دین دامکه جادشد چون افتادم

پلر در تجلیش خون دلم خورده جواب — که چرا دل بچکوکوشه مرهم دادم

کو دمش عرض بهمشیره که در دنبالی محیط — بهوای پس و پیش تو برفت از یادم

ایکر بکوه گفت تنبشر چو من بندا کنم — شود شیرین منما تا نکنی فرهادم

بخیال پسر دختر و مادر بفرنک — جادبا واده‌کر جنس در دبادکادم

خاصران پیر سپهر دل که هیچ پو ختم شان — که دلدان شورش دریش پلید ازیادم

میکنم تند بجله ویله در و مادر او — کو بخود مام عروسش نکند دامادم

بزن خوکس او بقشرم این کود کجل — تا بداند که منش مخلص با دردنادم

سنده ام گفت مکو کرمن از اصیل متوم — میشود ساکت شمس الشعرا صیادم

کاشکی ماید افتاد کند چون خونز — بکه کادن شمس الشعرا مادم

هو

هست شمس الشعرا مایل افشا کردن دوش — کو ده از کودن شمس الشعرا دشادم

در یوم سه شنبه دوعشر سیم از شهر جمادی الاولی از قلم شکسته

محمد یوسف شد استغفر الله ما جری بر القلم و خلق به القدم

سنه ۱۲۹۶

قطعه

شمس الشعرا اکر همسرش خر بود — خود کسی کشی ان بجبر بی چیز بود

در پیش که بکون سال غود و دوشنبر — معشوق فنو است و عاشق بر بود

قطعه

شمس الشعرا اکر قلب مایل بشکست — باشد شب و روز ادمی مخوف مست

اسب لعلش چه بود بین ذد کفنا — افسوس که جای کود کنش پای شکست

قطعه

شمس الشعرا اکر قلتبانیش فنست — از این چه و الدش همی مهجیا است

مانند ماده پد و سوختن اش — سرتا قدمش غرق دریای منی است

قطعه

شمس الشعرا اکر بود بازفیش فنست — داده بجوفیف در دوم داود فش

در خواند افتاد غودش شد — مایل که بجیبی ذد فیش شمس است عنش

قطعه

شمس الشعرا اکر کسی کش طهرا نشت — موذی چه دنبل و عقرب کاشانشت

دو خطه دی فالبکون پریش . پاتابر مفوم دیوافنش

قطعه

شمس الشعرا کر سام نامش باشد ... دو مقعد مشتری مقامش باشد

مبخواره جود دوان قبالی کرمش ... جامش کس و شاش کیمد امش باشد

قطعه

شمس الشعرا کر مخنث باشد ... هی باده کس کشی بجامش باشد

پیوسته چو کیر مایل فاسملو ... در مقعد مشتری مقامش باشد

قطعه

انک شد شمس شاعران عجم ... در پیش هر ریش اوست عزتش

تبلافی ریش او شد غرف ... شمس پاتابر کون زنش

قطعه

مشتری چون کر شمس منیجش بود ... زو با هل هنر همی بالید

مایل کو چنان ز دوش کیری ... کرد و صد ره بو بش منجش وید

قطعه

مایل افشادیو کو وکر ... کفت شمس شاعران دا کاف

کو.

کون خود دامپناکی نابجی ... اذ برای تیغ کیر خوسپو

داد پاتیخ تا کر شیعه بوعلی است ... جان شاد وهست سنی بو عمر

قطعه

ای انکه تو شمس شاعرانی ... خادشت تو شافعی نداد

کون زن تو برای دید ن ... جز ریش تو ما نعی نداد

خوکیر الاغ ابنه تو ... ملک دافع نافعی نداد

سهم چه دهی ز نخوه هز لست ... کش هیچ منافعی نداد

جای کر شتر چو بیک عاذ ... خوقیمت وافعی نداد

قطعه

شمس الشعرا کر امده نامش ... شد کس زنش مجنو کیر نیام

مانده طاتوی جود سبلت او ... کش سنده شده جانزود ریشش شده جام

قطعه

شمس الشعرا کر امده سامش نام ... او داشت مدام ابنه دو جام مدام

کس زن او دبان کون پسرش ... اذ بهر حسام کیر کود بیده نیام

قطعه

شمس الشعرا گر از خدا دور بود   عذاب و ستم شعار و نان کور بود

مانند خباب مستطاب آقا   از ابتر علی الدوام رنجور بود

قطعه

دوش دیدم که ما پل افتاد   گفت با باد غالب مو پیش

گردن مشتری چرکاد رام   دید بود پیش و سلیت شوریش

قطعه

شمس الشعرا گر ده خرابات   مادر زن او شده است باغ

کس زن دکون زاده اش را   کوره کلاه کیر با جو

قطعه

شیخ الشعرا که بیعج مهرش حسن است   ذکو شب و روز او و مصراع منست

کو ابتر علی الدوام رد ناله او   شمس الشعرا چو یوسف بن حسنست

قطعه

شمس الشعرا که نام مختشی باست   تنگ از حملش جهستند مو از تا مست

مانند عثمان و ابوبکر و عمر   پیوسته شراب ابترا شو حجا مست

قطعه

شمس الشعرا که دنغری بیتر اوست   شر پت که کوق هر یکی بیشتر اوست

غزل

غزل فدا او ریش محسش ثمر است   در کون الاغ خوخط ریشر اوست

رباعی

شمس الشعرا که فن بمزدوی اوست   هم بادنی دوح پیر دوی عن اوست

معشوقه صد هزار کوده لاولو   مانده مادر لوند شی دف اوست

رباعی

شمس الشعرا که بیعج مهرش سامست   شعرش ببذا فها میر باد سام است

هر جا که مدیحه خوان شود ملک فرزند مو   بد نو ذهر ادد فرزد شنام است

رباعی

شمس الشعرا که ابتر رنجور شش کود   کس خوانر شرقی و غرب مشهور شش کود

روزی که شود سفر مکان میکوئیم   در دعمری فوردف فسور دش شکود

رباعی

شمس الشعرا که ابتر اش فراد کشد   وین درد دکو کر ذاد و افکاد کشد

افسوس که از درد دوا همچو عمر   با حالت زار و چشم خونباد کشد

قطعه

سام نامی که شمس بو شعر است   از دمی کس کشی است دایم مست

اسب در تحت بر صاحبش افسوس   کر چنان پای کود نش شکست

قطعه

امروز صره ماربرج و ذحل   کفتند که سیم غ سروده است
(بقاف)

میدان برد هفت لشکو شده (الله)   کس دن شمس و مشتری ووصاف

قطعه

شمس الشعرا که انبراش کوده (علیل)   اسوده شود دکادن تحصیل

دد خوانراو که چون خواباو دود   کون و کس همسرش چو ابست (سبیل)

قطعه

کفتند دد اسمان کواکب ؛   دد شب همه شمس و مشتری را

کامشب بخ مین دد بد مایل   کس دن شمس و مشتری را

قطعه

شمس الشعرا که شد فرمان   همبر دن و خواهر لوندش

دد خوانراش از خوی بکوزد   بر دیش خود چد دشنخ مش

قطعه

مریخ بر زد ماه امروز ؛   اکاه غود ده مشتری را

کامروز کنم نکون دهره   شمس الشعراء و مشتری را

قطعه

قطعه

سام نامی کر شمس بو شعراست   مثبت اکاه اذ قضا و بلا

کو قضا دوش پای او بشکست   بشکند دست و کون نیز فردا

قطعه

شمس الشعرا که جفتراش طاق (بود)   ادبهر سمند کیر قلتاق مبود

همچون پد دو برادد و همراهش   کس خوتر و کودن ودرمساق بود

قطعه

این پند نیوم است کو اییام (بشنوی)   باید بلوح سیم نویسی باب ذد

با مایل اد سبزه نما چنان (بود)   کاملر بکود خویش سبز دبکر خو

قطعه

مایل افشا د هنکام ستیز   کفت شمس شاعران دالکای دم

عاید کونت شود اذ جنک من   انچه بو کس دنت اذ کیر خر

قطعه

سام نامی کوست شمس شاعران   اذ خویت دوذ و شب باشد دم

می ستیزد اذ پی و بلش (نشر)   سال و صد باشاخ کاو و کیر خر

قطعه

مایل افشاد قاسملوی کد　　مشتریرا گفت چه پیش قسمو

سام نامی کوست شمس شاعرا　　از چه دو تپس کوده وصف پیش خو

داد پاسخ از برای انکه شد　　عادمی اووددو مشهور عمو

قطعه

گفت شیخ الشعرا دو طهرا　　محجنود علما و فضلا

کردن سام چه نفشر دو مرا　　دید بو سیلك شمس الشعرا

قطعه

افسوس که مشتری طو سے　　اگر نبود چه اهل محو رسید

کز ذود ذکو بو دُت لفیلف　　شمس الشعرا بکبر خو دید

قطعه

افسوس که اکهی ندا د ه　　دین و افضر شاه مایل وخان دا

کز انبر عبالکان دوزخ　　شمس الشعرا اسیر دجان دا

قطعه

شیر ناصر الدین کر دو زمانه　　کلکش نقش خط امان داد

شمس الشعرا بعهد عدلشهی　　از انبر مجان شکار دجان داد

قطعه

دوش مریخ و زحل را زهد　　گفت جانی که سهیل است و سها

مشتری را چه عطارد کاشد　　دید بو سیلك شمس الشعرا

قطعه

قطعه

شمس الشعرا کـه نغری هست　　داده است طراز بیك وخان جود

هرجا که سخن سرا شده پیداا　　دیده ببسیل و ودیش خو بشواد

قطعه

ای اهل هنر بحطر دی　　وصاف ز مشتری شنیده

کز ضرب که مایل کد　　شمس الشعراء بو شت دید

قطعه

مایل بنزید و سپهبد　　بجوادادی شاه شهدا

کردن حوملہ دلچون کا دم　　دید بو سیلك شمس الشعرا

قطعه

شمس الشعرا که بهره وش　　است چس اهل ذوق دین شد

دد مهر ز مشتری و زهره　　هم رونش بکو ذ کمتر ین شد

قطعه

مایل افشاد دد عیش امیر　　خواست از خان معمور سیم

از خلاص شمس و فال مشتری　　کود احسان صد کو ود شو کپر خو

قطعه

شمس الشعرا که بهر کو نش · اسب خر کو الاغ زین شد
دد کون زن امین لشکر · همره بکیر شمس دین شد

قطعه

ما بلا مجو مدح دونان است · کو نکوی کمال بد کوی است
بیکی نبود و نشان زدن · از کمال لطیف باز و بیت
قالب کون شمس ای شعرا · سرملائی عبد و عیب

قطعه

هنش
شمس الشعرا که کون خوش شد د · کو دبده کلاه کیر خو کس دنش
از انبر او بلک سرهو کم نکنند · هفتاد هزار خورده کو کد نش

قطعه

لکنش
شمس الشعرا کرکس کشی فنش · شمعی است نقش که کون خوش شد
بو کس و فنش نهاده او بهسکه ذ جل · شد کلاهی د بش مشتری کون ذ نش

قطعه

قمر · وسها
مریخ و زحل بزهره و شمس و · کفتند که این فحل سهیل است
الله
میدان نبرد هفت لشکو شد · کس زن مشتری و شمس الشعرا

قطعه

قطعه

وسها
کویند مه و مهر بریخ و زحل · کاین قول عطارد و سهیل است
ناورد که لشکر لشکر هفت اقلیمند · کس زن مشتری و شمس الشعرا

قطعه

دنش · عنش
شمس الشعرا که لشکر هست · با سبلت و ریش شد نقش عرق
صله · بخشش
بیش بید سوختن دو حش · کوزه خوار نکو نوا است از بخشش

قطعه

قمر · سها
مریخ و زحل بزهره و شمس و · کویند که این ذکر سهیل است و
کز کبر جو و خوس و خلج معمود نه · کون زن مشتری و شمس الشعراء

قطعه

وسها
کفتند مه و مهر بریخ و زحل · جائی که عطارد و سهیل است
کون زن مشتری مباد نباشد · مانند سرای تو شمس الشعرا

قطعه

صبا · سما
کوئی که فرشتگان همه صبح و · کویند همه کلام درد ارض و
کد همچو سرای تو صبا دل بادا · کون و قتاف شمس الشعراء

قطعه

غنود · افزود
شمس الشعرا که انبر اش فتاد · دو دش که یکی بود هزار ان

از اینر کون دنشی خوده خو   دنك صد و سی ساله بکلجظار

قطعه

دردوده شاه ناصر دین الله   کفتند پو از مدح شهنشاه و دعا

میدان بزد دوم ودو شنند   کس زن مشتری و شمس الشعرا

قطعه

مریخ و زحل شبی قمر را   کفتند چنانکه زهره بشنید

کوضربت طرزه عطارد   شمس الشعرا عشتر عدید

قطعه

مریخ و زحل بزهره و شمس قمر   کفتند که این کلام از اهل سنا

میدان ستیز لشکو دونو پووس   کس زن مشتری و شمس الشعرا

قطعه

در عهد خدیو داد کستر   کش داده خدا سپهر و افسر

شه ناصر دین که شیر و اژدر   نخجیر کند چو کبک و کفتر

یوسف پدر امین لشکر   کش کوك ابیت و خوش مادر

کوید همه دم چو مایل کر   سربیت بدیع را مکرر

صو

صد دشت الاغ و اسب و استر   صد مجو تفنك و پیل اژدر

دردوم جو دهر اعجبه عسکر   با شمشیر و کشتی و کلاهتر

یکسر چو وکیل لشکو از سر   در کون زن امین لشکر

قطعه

یوسف پسر امین لشکر   کش کوك جداست وعده اش خر

دردوده شاه ناصر الدین   کوهراست تشکاد شیر و اژدر

از بهر تبسم شهنشاه   کش خنده جو چو تنك شکر

کوید شب و روز همچو ماه مل   سربیت خمسه را مکرر

هر قد دکر چه در زمانه مخلوق   ایجاد غوده غوده بال داور

جز داوه و هر چاکرانش   کاحباب پیمبر نه وحیدر

یکسر چو امین لشکر اسبو   در کون زن وکیل لشکر

قطعه

در عهد خدیو داد کستر   کش حاجب در بود سکندر

شه ناصر دین کم شیر و اژدر   اعشر مجنون زتیغ و خنجر

شد مایل او ثنا کو کر   کش شعر جو چو شیر و شکر

بروده چکامه کرکوهر   شرمنده اذو شده مکور
کو قافیه اش شود مکرر   از قند مکرر است خوشتر
یوسف پدر امین لشکر   کش سگ پدر است و کون ما مر
گوید همه دم چو شاعر کور   ده بیت بدیع بنده از بر
اول بکس زن کلان تو   در دوم جو دهر انچه عسکر
دوم شرامین لشکر   در کون وکیل لشکر از سر
سوم سر و پا وکیل لشکر   در کون زن امین لشکر
چارم علما نظام شی از سر   در کون الاغ شیخ جعفر
پنجم سر و پای پیل و اژدر   در کون عمید ملک زن غر
شمس الشعرا ششم شناور   شد در شط کون اشتر و خر
هفتم صفت امین لشکر   کس خورد نه عجب نر استر
هشتم ذکر امیر لشکر   در کس زن و دختر
بنموده نهم بکون استر   دیوان شعر معوش سر
شیخ الشعرا دهم چنان خر   کاده زن دشمنان داور
شعر ناصر بین که شد مقرر   تیرش ذا ذل سر بود افسر

تو

ای مظهر مهر پاک داور   شد مایل شعر ذوالفقار مضطر
در بادهٔ این ثنا که کرد   بنای بجا کوی مقرر
یاد و دکند سرش نه بیکو   یادامن من کند بو از در

قطعه

یوسف پسر امین لشکر   کش سگ پدر است و کون ما خر
گوید همه دم چو مایل کور   ده بیت بدیع دامکور
اول پسر و دختر دفتر   در کون زن امین لشکر
دوم پدر امین لشکر   در کون زن و دختر دفتر
سیم سر منشی الممالک   در کون الاغ ماده و نر
طهران سر پنجم که خدا بش   چارم بکس زن کلانتر
پنجم شعر معاون ملک   در کون دبیر ملک از سر
کالسکه سرا ششم صطبلش   در کون رسول خان و نعند
هفتم سر هشترو وصاف   در کون هما و مجد و همکر
هشتم و نل و توابع او   در کون زن و دختر کشور
خود منشی هنر که سرش دا   نمود نهم بکون استر

شمس الشعراء هم سراپا   درکون ذن امین لشکر

قطعه

در عهد خدیو عادل پرور   کو کرده شکار شیر و اژدر

گوید همه کس چه شاعر کور   سرفوج بدیع دامکو د

هر قد دکر در جهان جوجو   با اشتر و گاو و پیل و استر

نیز انچه بود بوم عسکر   همراه مقربان قیصر

یکسر چه رود ز لشکر از شر   درکون ذن وزیر دفتر

وز بهر بنیم شهنشاه   ده بیت دیگر بخواند از بر

اول سروپای پیل اژدر   درکون ذن امین لشکر

دوم بپرد وزیر لشکر   درکون ذن وزیر کشور

سیوم بپرد وزیر کشور   درکون الاغ ماده و نر

چهارم سر مجد ملک و پورش   درکون وکس ذن کلانتر

پنجم بپرد معاون ملک   درکون الاغ و اسب و استر

دیوان سر صدر و معدلت   کو راست ششم عمید و خر

هفتم سروپای میرزا ملک   درکون کنیز شیخ جعفر

هشتم

هشتم بکس ذن مقوم   در دوم جود هرا بچه عسکر

شمس الشعراء نهم چو ملاح   شد در شط کون او شناور

شیخ الشعراء دهم فشرده   بر دشمنان دودمان حیدر

قصیده

ای اهل هنر در این چکامه   از قند مکرر است خوشتر

از مایل شاه ناصر الدین   کو قافیه شود مکرر

خوسی کر جود امین لشکر   خوکش پدر است و کلب مادر

کفتار نر و کراز ماده   او را شده خواهر و برادر

بابوش حبه است و جده اشتر   خالوش خر است و عمش استر

دو باره بز و شکال ماده   او را شده اند جد و دختر

در کون همسرش کبیر   کاهی است شراع و کاه لنگر

قادیش نداشت بز کوشش   از مهره کیر جود ششدر

روز از پی کیر کوشش است   شب بهر ذکر جود بلشکر

بهر ذکوش الاغ و با بو   هی ماچه خوش بود بعرعر

با خوخه خوهی سیر د   با حوض بلور و کوه مرمر

در کام کس جود کو ادا | بگوز دعی خو چنان زعفر
کس زن او بود دوزم است | از بهر سپاه کیر سنکر
بندش نکنند از کس د | هشتاد هزار و بند بو بو
خواهر زن او کو و مکرد | بو میوه فرج از کس خو
هر بوزه خوی کر پیل پیکر | نعم البدل کس جود شوهر
همشیره همسر وی از کون | با کیر الاغ شد برادر
غادی کر جود بجا کپانش | وقفاست برای مادر دختر
هر وقت کر شهوتش بجنبد | در فعش کند از خیار چنبر
ملاح ذکر بیجو فوجش | باشد همه روز و شب شناور
دو ح پدرش بعنفش اما | بر وا ذکر چو بازو کفتر
خواهر زن او بدو زن اعزاق | داده صد و سی هزار شوهر
شمس الشعرا کر شوهر اوست | از انبر جود همی مکد د
باشد بکس زنش مسلم | هشتاد هزار کیر کافر
مانند او بنوده خو بلی | غداد و حنی و ظلم پرور
مروان حکم چرو بی بوده | عاجز خور و مرتد و بد اختر

داد

داد در کس همسرش بپاشان | هشتاد هزار دکر مسکو
هر قدر که کیر خوز فحت است | باشد بمذاق او چو شکر
باشد چو ابو خلیق شاعر | کین پرور و ظالم و ستمکر
در لشکر ابن سعد باشد | در کو بلا و یزید و عمر
تا هست جهان بناش برپا | کویند جهان بناد سراسر
از بهر نسیم جهانبان | ده بیت لطیف همچو کوهر
اول تن احمد خوا ... | در کون عمید ملک ادنسد
دیوان سر و پا مقوم است | کو دره است عمید خر
من بعد دوان و الدینش | در کون الاغ ماده و نر
سوم زنک و کی و فرح | در کون الاغ و اسب و استر
چادم پدر امین لشکر | در کون زن و خواهر و دختر
پنجم پسر و ز بود فر ... | در کون زن امین لشکر
سر تا بقدم ششم معاون | در کون زنی که هست دختر
هفتم علما سر نظامش | با ما ایب او عمید خر
هشتم سر و پا جناد کاشی | در کون الاغ و فنی و قیصر

شیخ الشعرا نمیم چرکین تن — در کون و کس زن کلاه شد
شمس الشعرا دهر سراپا — در کون زن این لشکر شد

قطعه

در زمان ناصرالدین پادشاه — کامده در شهر شاهی شهریار
عین عیش من که از عمر گذشت (شست) — سال پنج و نیم از قرن چهار
مایل افشار در ادای دهد — اقتضا یک کار داد از دو کار
با معین یکنفر از بهر خرج — با مشخص صد نفر بهر فشار
کم جود از بهر امداد دهد — هر سری زایشان شود کو صد هزار
از برای آنکه کرد همسرم — جده احیاد از ذال دود کار
سهو کردم همسرم خواهد شدن — خاله بی بی عنبر خالد اد
لاف یکونکی چو در رستم نما (ست) — شد دو چار بنده یار دکش نعار
هست یار کس نعار دم آنکه (هست) — زاده او کار ده اسفندیار
نام او سام است و شمس شاه (عوان) — شد بعهد شهریار کامکار
ناصرالدین شاه غازی کش خدا — کرده اندر شهر شاهی شهریار

قطعه

در زمان

در زمان ناصرالدین شاه او — کامده در شهر شاهی شهریار
مایل افشار در داد دو ملک (ری) — سال شش شد لمی شد چهار از قرن — چهار
از برای عیش من از داد کو — اقتضا داد دیگر کار از جهت کار
با کند یکتن مشخص بهر خرج — با معین صد الف از بهر فشار
از برای آنکه خواهد شد (فش) — خواهر ماسی که باشد کس نعار
صد لکش نا پیدا از عهده (بوعن) — هر تنی زایشان شود کو صد هزار
سهو کردم زوجه اش خواهد (شدن) — جده بهمن جد اسفندیار
مادر و در عزیزش جده (است) — جده احیاد ذال دود کار
یکی از دختر شو امو خنثر — مادر بی بی عنبر خاله دار
هم مثل هر کس شود یکدم (شود) — چادر ان محشور با اهل مزار
چادر شهرش غرق هیچ کس شد — کابل کشمیر و بلخ و قندهار
مایل افشار اکو نشا و دش — از بغاوری بودن ابد دمار
این چنین محبوب را نو کنار — غازی دادای در دوران چهار
ناصرالدین شاه غازی آنکه (هست) — مایل افشار او حاجات شمار
کو بر بعید بنده یار خانش — مسکنت او در بغاوری جاری مار

خانەش را داد و تیر از دل شود	شهر ساری هست آباد و شاد
میکنم در غار باد شهر اکر	کو بیا در خانەش کو دم دو چاد
آنچنان بنشاد مشوی کز خرب جوق	یکشبه از دزدی دو صد تا زنکباد
خانەش را بشرم مانند خز	تا که بهر خود جو شاپان نساد
خانەش باشد همان کس خورنه	کش آقا غوده شهر ما بد

ذن بمردی که شمس بو شعرا ست	صله مدح و ختم بکون دنش
جهت آنکه نام او سام است	ذکر در سنم بکون دنش
چون که جاده خود هزار بلد	همه با خال و عم بکون دنش
الم و هم و غم چه سیلت او	الم و هم و غم بکون دنش
خانه ترک و خوزه تا ذنب	با عمو و عجم بکون دنش
بد دو نغر دو سر قافش	با خلای حرم بکون دنش
چونکه خالد صنم بود خالش	سر خالد صنم بکون دنش
ذن او را شکم شتر خان است	ذن او با شکم بکون دنش
اهل نم چونکه پیل کوکد ننه	ذکر اهل نم بکون دنش

مایلا

مایلا نوم شیر و قلعه بم	همره اهل بم بکون دنش

قطعه

گفت آقا بیوفسو بن اعمی	که سر تو بکون همسر منی
داد پاسخ ذنش که کون منت	جای اجداد چو فسو بن اعمی

قطعه

مایلا پیش تو هر کز نکند	انوری کشف سخن گفتن خویش
باوجود یکه بر من نکما	شده دلتنگ در سفتن خویش
خون جکر کوه و کاده است مرا	کیر کس خورده ام از خفتن خویش

قطعه

در زمان شهنشه غازی	کش جوانست بخت و دارائی تیر
مایل او ذنی جوان داده	کش جو شوی کور و پیر و فقیر
در وجود پیش طلعت ذن او	چون پری زاده بی جمال و نظیر
کر بوس و کنار و لطف کفت	از زحل جهر مشتری تقریر
کر ذن نوجوان بر پهلوش	هست یک پیر بد نوازنده پیر
باشو آکه که در مذاق زنان	کیر خوش بود ز شکر و شیر
ذن اکر هست صدر العلماست	هیچ سیری نباشدش از کیر
ای دریغا که کیر رفت ای کور	خفت وقتی که گشت مایل پیر

قطعه

گفت مایل بکیر خفته خود	که تو یجی پا در سر و بالا پیم

نی بنده عجوزه ام کفتم کر خوبی سرو ماه سیما هم

تا تو خفتی چو خفتکان لحد الکی بیت از سر و پا هم

از جهان و جهانیان شب (روز) نبود غیر این تقاضا هم

کو فشردی کسند بیداد (ش) صفت الله دون اقا هم

کو تو چون بخت او شوی (بیداد) من ذن صاحب خود الکا هم

پو فسو این اعن که بیرا اید هست خلاق خلق با با هم

انکه اول قدم بدشت تماش لک کوه پده باد پیما هم

انکه بو کلشن کوم مجلس بستر بو رخ ده تماشا هم

قافیه ذان سبب کنم تکرار که منش طوطی شکوخا هم

باز کویم بکیر خفتن خویش ای که اقای تست اقا هم

همچو بختش اکو شوی بیدا من و وا پیش همسر مکا هم

قطعه

منم انکس که دود با دهنو لحاف بی حفت نا فریدیم (حفت)

کیر کسی خونه مراد اده که بجو همچو پای پیل کلفت

لیک در حجله وقت کس کردن کیر دختر صاحب من خفت

صاحب

صاحب من کسی بود که مرا روز کاید خفتش و شب (حخت)

جهبد انکه شمس بو شعراست طبع او دیك معده من (محت)

قطعه

در عهد ابو الملوک غازی شه ناصر دین که اوست (قاجار)

در خطر دی چنین سروده این شاعر کود کو کا افتاد

کر بیت مرا که همچو بختم هرکز نشود ز خواب بیدا (د)

خوابیده به بستر هلاکت مانند هزار ساله بیما (ر)

از خفتن اوست روز در (شن) در چشم حضر چون شب تار

از خفتن او هار در چشم کردیده سحاب وار خونبا (ر)

از خفتن او فتاده در کل از صیل کود و کو خرو بار

از خفتن چو شمر و دجو (خولی است) بی رحم و ستم شعار و غدار

چون حرمله و سنان و (مخضر) دون است و لعین و مردم (ازار)

چون ابجو و ابن سعد (شعث) وا ظالم بود و پلید و خونخوار

مکار بود چو زاغ و دربه خونخوار بود چو کلب و کفتار

از شومی خود نداده هر کز در پا و سرش کلاه و شلوا (ر)

خوابیده چو بخت چامه گویان / خسبیده چو بخت هر که افتاد
خفته است چنانکه مرده گوید / ان کو دکل مخیل مکاد
از خفتن خویش آن کل کل / از دیدن کیم غنوده بیزاد
همچو ابر من ز دست خوابش / کرده است دماغ نام او داد
کل چهره من برای خوابش / کل در نظرم غنوده چون خاد
از خفتن او ز دست دلبر / باشد دل زار من درداد
از خفتن آن کچل غنوده / پیوسته دلم بغم گرفتاد
ای راحت روح اهل معجو / وی قوت روان اهل شلواد
سر از پی دلنوازی من / یکلحظه ز خواب مهلتش داد
بنگر که برای خفتن تو / از دهر چه بود کار من یاد
بنگر که میکند بوابت / با مابل دلفکار داد بیداد
ای کیر قسم بجان بابت / کو تو نشوی ز خواب بیدار
در جای تو باد او نماید / پا تا سرش چو ما در دغاد

قطعه

مابل کود و کو که میباز د / همره کیر و خایه طاق و جفت

دوش

دوش در خوابگه به عمه باملک / نو فتی گفت گاه گفت و شنفت
کیر ما خوذه جو د کر بود / چون مناره بلند قد و کلفت
بشنو کو مقشرم ورا ز شوق / زندگی را دوای خواهی گفت
داد پاسخ که زین قبیل متاع / هست در حجره کیسه هنگفت

قطعه

مابلا شیخ فنک در پاپیت / چون مناره جو د بلند و کلفت
همچو دقاص کابل و کشمیر / خود جو د طاق و فنک پا بی جفت
چون لوکشون یده ما در دهر / میبنا بد بچشم کور دشو د خفت
کو تو ما چراش در چاد شود / نه هد او را مجال گفت و شنفت
در ذی دهر طیلسان فلک / کونی از مهر قامت وی دوخت
با چنین وصف آن پلید نغز / شب عیش و نشاط قلبم سخت
فاش گویم بمجلد وقت سپوز / کیر ز غجبه صاحبه من خفت

قطعه

دوش دیدم که مابل افشاد / گفت با شاهدی کلام نهفت
کیر ما خوذه جو د کر بود / صفت دست و پای پیل کلفت

لیل در حجره وقت بهشتری — کر من هم چو بخت مایل خفت

مایل پیش تو هرکز نکند — سوزنی کشف سخن کفتن خوش

باوجودی کر بخورد بیغما — شده دلتنگ در دو سفتن خوش

خون حلو کرده و کاده است — کبر کس خونداف اذ خفتن خوش

دوش ذالماسو فکو فتش مایل — تا سحر کاه در معنی سفت

صبحدم در بو هر منسدم — کفت این قصه کاه کفت و شنفت

کر ما خورده جود کر بود — صفت جای پای پیل کلفت

لیک در جله در دوش وقت سبود — کیرد تمحید صلحب من خفت

صاحب من بود دو سرها فخ — کر خود د کبر خو جود کو مفت دخت

پو فسی این اعنی کر اذ هو من — طلبسای در وخت یمر باشو

دوش بیدادی کوام کودکا — مایل افشاد شد جانش شکاد

دوج اود اهل ناد و اهل بود — میکشید ند سوی هر کو بود

ان

ان یکی سوی نعیمش می کشید — وین یکی سوی جحیمش می کشید

در جهان اهل فردوس و جحیم — کشت واقع بهر او جنک عظیم

دست و سرها شد شکسته از دو سو — خون تنها شد روان مانند جو

ناکهان آمد ندائی از آسمان — کر و رابیهده حجت در جهان سال

چون که کار او قبر چه کمال — تا و سپیده دو سر قرن و هفت

قرنها باید که تا پید در جهان — تا در هدا انجام از جان جان

یکنفر محقق از کارش غمود — پاسخش از آسمان آمد فرود

کاین هنرمندی که در جنک شماست — اوستاد اوستادان هجاست

مشتری و شمس و وصافش بیو — کمترند از استر و یا چو خر

شاعر ذالطفی اند دیش او — هست چونانکه بود دیاسب جو

سوزنی از هجو او در کوی — همچنان کز میو طفل بی تمیز

در هجا از انوری بالا تر است — شهر عالم او چه مهر انوری ست

ذو الفقار حیدر دش باشد زبان — الامان از تیغ هجوش الامان

در جهان جوی مؤید از خدا — از برای هجو این حبش دو پا

غیر ازواج مکرم داستو د — تا کر جانش در حسد موعود بود

در جهان کارش مدح صبح و مسا | گفتن اوصاف این جنس جود را

باز باید در جهان کرد فراد | تا کند خوشنود از خود کردگار

لحظه از وصف این جنس جود را | خویش را غافل مساز در اذو ما

تا شود اندر دو عالم سرفراز | در بر شاهان شهره عزتمدار

الغرض از امر خلاق ودود | دجعتش دادند در طالع وجود

جان از تن رفت چون گشت شاد | در بساط اهل دل رقصان

دو زبان در کام دید شوخ چشم قلم | یک مدح کو یا بمدح و یکی بذم

ذم او شد وقف اهل نبل و عاد | مدح او بر اهل جود و شهریار

ناصر دین ناصر الدین شاه او | کز کرم خالد در کو با داد

تا جهان باشد بپاید شادمان | در پناه حضرت صاحب زمان

خادمش باشد هماره سرفراز | خانه اش چون شمع در سوز و گداز

باد با از شراب جنس جود را | حفظ فرما شاه و جان بازان شاه

در زمان شهنشه غازی | که چو شمع دوره قاجار

سر نفر واسر جزا احسان کرد | آنکه ایجاد کرد نیل و نهاد

محمد ...

شهریاری بناصر الدین شاه | کرد و اشپر و اژدر است شکار

گفتن مدح را بقا را نی | همچو گفتن بجاهل افشاد

آنکه اسمش علی امین بعد چنین | میخورد مال اهل دفتر را

در صطبلش اگر که او فتد نغز | میخورد مال و اسب و استر را

در خود و خواجان پدر | کرده بدنام اسب و استر را

در خطا حق بلا خلاف کرد | کرده غارت و زیور لشکر را

گو بدرپا کند عبور خود | کشتی و ناخدا و لنگر را

گر کند ادش نو رد مکار فتد | میخورد خوب و نقیب و سنگر را

کرده او بیاعدا فتد | میخورد شط و حبر و عسکر را

از پس خود کند غلاف کجر | جهت زد حسام و خنجر را

باد ها خورده است و خواهد خورد | خانه کبر شیخ جعفر را

همچو خطاب و زاده اش کاره | همره عمه مام و خواهر را

میخورد همچو شهد و شیر و شکر | ذکر پیل و اشتر و خر را

از پس خویش میکند پا کن | حجره با جو واشتر خر را

باد ها کاده است همراه او | لحظه صد هزار استر را

بوده آب کشتی بیجو محیط   سد یاجوج و بند نوبودرا

زن او روز و شب تمام کند   از پس و پیش تیغ و خنجررا

مادرش کو جوی کند امداد   میخورد کیر ما بلک کردرا

مایلیست انکه در هوا کاره   کبک و تیهو و باز و کفتررا

افاکر خدای او قلندر سیاه (وسر قرن)   در حال شا کوان شاه اکا (هست)

جو مایل افشار که ششی سال   مداح شهنشاه ولی الله ا (ست)

افاکر ودیو کشو دا ایوان (ست)   ذ مجود معکوس ها نم وفا ا (نشست)

ذانو وی کر جو دا امام او جز (جستن)   با باش پیمبر و حقش شیطا (نشست)

از بابت فرستای خدا او نفعدا
درد ودنجا ابو سی جرنادونیا

افاکر متخوی شد فرزنی بو نلا
دو بیتی وفلیچان بعیشرت درح

افاکر موجد بکشو شاه ود (بود)   باشد دل او جوان و خود با (شاید)

درد که دکر شاه ناصر الدین مجدا   مانند او نیست کسی کلب (کبیر)

قطعه

قطعه

افا موذ بود فر ایوان کفت   موذی کر جو د خنده فزای (ورد را)

هم ریش سبیل چو قس ابو عن (الله)   کون دن مشتری و شمس الشعرا

کو نبود تا کوان ایوان کر بودی
ازنو بلبل بدیع ذکو اهل سخن (سیت)

کو انبر علی الله دام ددو بودن کو
شمس الشعرا دعو ... بجو ریش ابوا

مهو او است

کودی کر چو قس ابو اعون جمع   کفت بسبلتش کر قبا نواد جیس (کشست)

غیرش و معاون و اقاو بود عمش   دیدم بکلد بید هر چیر کس کشو (است)

کفت باذهره قمر تیر مریخ   کر عطارد شنیده یا دیده

کر ملکو و دیو کیر ذحل   شمس بود ریش مشتری دیده

شمس الشعر اکر اسم نحسش (بسام است)   جان سوز کلام او چو باد سام (است)

مانند ابو خلیش شاعر صد دره   تنک از جهتش جهنم تو ازنا (مست)

مایلا انکه شمس بو شعر است   مشتری تا بو ریش در عن او ست

بعوض تا کلاه سبو سراست   کله کیر خو کس زن اوست

سام نامی که شمس بو شعراست   کس زن هره است خوشتر از دهنش
مایل کون و کو بجای ذکر   مشتری را کند بکون زنش

مشتری را که شمس بو شعرا   کوده باد ریش و شپم غروغنش
عوض کیر خو کند مایل   سر و صاف را بکون زنش

کوید شب و روز این دو مصراع   سیمرغ که مسکنش بود قاف
صید ان نبود خوب و نیک الله   کس زن مشتری و وصاف

انکه شد شمس شاعران عجم   شده کونش برابر دهنش
عوض کیر مایل کون و کو د   مشتری را کند بکون زنش

دادند خبر شب که ز شتر   یغما و سحاب و عنصری را

کی

کز کیر هجا داده مایل   کس زن شمس و مشتری را

کفتند فرشتکان نفردوس   فردوسی و شمس و اذری را
کز خوزه هجو کاد مایل   شمس الشعرا و مشتری را

در خانهٔ شیخ الشعرا دوش بهم   کفتند صراحی و می پیمانه
کز بهر ثنا کوان خوخوره بوی   شد کلبهٔ شمس الشعرا کس خوانه

شمس الشعرا که بهر ریش شانه   شد کون الاغ مصری پودانه
در خطر دی شدند بهر شعرا   بیوونی و اندرونیش کس خوانه

مهر و مه و مشتری و مریخ و زحل   کفتند که تا هست عطا در دنیا
مدح و صلهٔ سپهبد اعظم د صله   بر کس زن و مادر شمس الشعرا

سام نامی که شمس بو شعراست   صله و مدح و ذم بکس زنش

همه خایه سیاه ملک و ذو   کیر کاوس و بم نکبس دنفش
همه کیر فرسیاب و فرود   ذکر پیلیم نکبس دنفش
همه کند بنون وودونی   ذکر دو ستم نکبس دنفش
با دبوس و شقا دو نیزه کبو   خنجو کستهم نکبس دنفش
هر چه ددنو مشیر باشد خو   با شترهای بم نکبس دنفش
با خوتوك و اشترنا ز مه   خود کا و عجم نکبس دنفش
خانم خو سواد و شوپی وخوبش   هر بسر با چم و خم نکبس دنفش
همه کیر عشرت و شادی   خایه هم و غم نکبس دنفش
کوس و کونا و سنج و طبل و دهل   با دف و دنبل و بم نکبس دنفش
چند دو ذدك و تو بچه و سبو   با موسیر و شلم نکبس دنفش
کالك و جعفری و بادنجان   با پیاز و کلم نکبس دنفش
با غداد جفا و بصره جو د   با دمشق ستم نکبس دنفش
حجرم و لادو فستاك و دنا   همه جیر و جم نکبس دنفش
کد خدا و کالانتر و کسو کشه   هر بسر با اقلم نکبس دنفش
هرکه هم ریش ان دو سرها فاسد   سر و پا و شکم نکبس دنفش

همه

قهرمان امین لشکو نیز   سر و پا دم بدم نکبس دنفش
ماده هر که شمس بر شعر است   با خلایق حرم نکبس دنفش
اب وحید مقوم دچوان   همه خال و عم نکبس دنفش
بو فسوا بن اعنی سر و پا نی   با فسو خوشقدم نکبس دنفش
همه مال و جو شر و ذکر   کوده و شمس و دم نکبس دنفش
کد نا و دد دومی و جبشی   خوب و نیب و علم نکبس دنفش
کد نیز و دی لشکو هم و غم   لشکو هم نکبس دنفش
صله صد داعظم و اقا   هر دو او دیپش و کم نکبس دنفش
خایه و کیر مایل افشاد   با حشام دو دم نکبس دنفش
جهد احترام شمس اذسر   مایل محترم نکبس دنفش

شمس الشعرا که عقل کو بد   مشهور جهان جو دحنو نفش
تا دیش نداشت همچو عشاه   خبر بد دش عود کونفش
اید ون کر سپیکشند دیش   چون شیر جود حلال خونفش
همه یك بودن اهل کو فر   کو دیده خواب اند دنفش

قادوده صفت کرچل دارد   پیداست درو فش ازبرو فش

وشب
انکه نامت سام باشد دوخ   ازبرای کادنت اماده ؛

تا یکی مانند شمس شاعران   ازخوبت انظرف افتاده

تا بچند ابن غلب چون ابن سعد   خصم جان مردم ازاده ؛

کشت معلوم که همچون ما درون   ازقفایت پیشی خود اکاده

کوچه ادم صورتا نخو مکنی   ذادمیت همچو لوح ساده

هست هر جا ساعه دوخ بسا لعمر   در شط کونش چنان طراده

هر سرائی کت کمان که هست   همچو دربانش بدر استاده

ازبرای خوب که اهل ذوق   ازقفای خویش چون عراده

ازبرای نقد و جنس که و کون   نقد ایمان را بشیطان داده

در فنون دنغزی ازدیگران   پای خود را چون فرا بنهاده

هر کجا شمشیر و کیر خو بود   بر روی ازخجنر چون سنباده

با وجودی کت سپردانند بلا   مادر هر فتنه همچون باده

ازبرای کیر و کس خو گوش داد   گاه نر هستی و گاهی ماده

ل

کوذپشت کاده ماده سپر جاد   ازقفایت یکجهان نر کاده

مایل افتاد برایت شاخ   چون که نا کوده حذ اشهزاده

در زمان شهنشه غازی   کر بود شمع دوده فاجاد

سر نفر را سر چرلحسان کرد   انکه ایجاد کرد لیل و نهاد

تا جلادی بناصرالدین شاد   کرو داشر پشره ذه است شکاد

کفتن مدح را بقا انی   هجو کفتن بما یل افشاد

هر که ازوی صله در یغ کند   میکند یادغادش ازحدوماد

کفتن هجو او بود واجب   ازنکفتن هزار استغفا د

شمس الشعرا که بیمر کیرم   کو دیده کس نفش تناکد

ازبهر ذکو بخانه اوست   ما چه خو کش همی بعر عد

تا خوزه خو بود بدبنا   او را است خودالک خوزه خو

درچاه کسش مقام دارند   که شعرا چنان کبو تد

ملاح صفت بشط کونش   شمس الشعرا شده شناکو

تا دو روز از کوفته مشغول ... روح پدرش بگون مادر
جای سرو ریش و سبلت او ... شد کون زن امین لشکر
آباد و خراب از کس اوست ... هشتاد هزار شام و کشمر
از قند مکرر است خوشتر ... کو قافیه شود مکرر ...
خوشی که شد امین لشکر ... کلبش پدر است و خواهر مادر
کس زن اوست در پطربورغ ... میدان نبود هفت لشکر
خواهر زن او بمهر بابی ... داده سی و شش کرور شوهر
شمس الشعرا که ملک انشاست ... پشت است سپاه شوی خواهر
وقف کس و کون همسر اوست ... کیر خر و گاو و اسب و استر
شیخ الشعرا بری فرید ه ... چونانکه بما چکی خر نر

در زمان ناصر الدین شه کرکر ... شهریاری را عطایش کرد کار
مایل افشار پیر کودکی ... کو خود سالش فزون شد دو و چار
مادر دنیا عروس دهر را ... از برای همسری کرد اختیار
چون کشودم بندش از بهر سقو ... دیدمش غافل پر از ثعبان و مار

محض

مختصر تا دوز از انشب به شهر ... مایل افشار در پادوی فشار
چونکه در چشم ماست ساق اسپید ... شد دو چار بنده باد کس نعار
جو سفا باد و وزنان دد کون او ... هر دو را جویند یکدل اخاکسار
خلق انها بر جناب مستطاب ... جملگی جویند یکسر جان نثار
هادی اهل دل است کاندرونک ... داده پیش از مراتب مخلب مراد
حضرت آقا که شد در شور دلش ... این همال فیروان ماند فاد
قافیه نگو او شد تا در رونک ... خواجه که خد شاد تا دو بنیاد
تا فراد او خود اهل دونک ... مبر و اهل کنش باد مراد

قطعه

مایلا شاعری که افشار است ... سر و جان تا بشیر نثار کند
گفت با شیخ شاعران شعری ... که خوان را همی بهار کند
عجب که هنوز شیر خوار است ... شاعری را مجوز شکار کند
شاعری آنکه طبع موزونش ... از دو و شیر را شکار کند
از پی خنده خدای زمین ... سلک و گوهر مجو سوار کند
هر چه کس خوند بنکو فلش ... نام او ثبت شعر ه ذار کند
حسب الامر ناصر الدین شاه ... که هزارش دعا هزار کند

هر که زو جایزه دریغ کند   باد او را بغاد ماد کند

ای شهنشاه زادهٔ اعظم   وی پناه تبار کیان عجم
ای امیر کبیر کشور گیر   از سرت ظل شه مبادا کم
هر که حاجب در آستانت شد   حاجب آستان او شد جم
خادمت را نصیب شکر و مدح   خائنت را نصیب ذم و الم
تا جهان است کامران باشی   در پناه شهنشه اکرم
چون کمر در آستان جهانت   مهر بسته روزنامهٔ عالم
روزنامهٔ خوب تو مجید   نی الماهیت عودهٔ دفتر
از فراد یکه جهان شاد شنید   زا فخر کو دوی جهان شاد کوم
میرزا الحاج کد عمر خانی است   کرده از بهر خویش ثلثش کم
عاید جان شاد ده تومان   شد و بنوشت در عریضه رقم
ظاهرا خورده پنج تومانم   آنکه مایل کند مدحش ذم
میل اگر کرده ثلث انعامت   بایدش کرد در بندان نم
نم کنم آنچنان که در شو که شود   ز بو ز بو دوده اش بکم

بدرنگ

بدرشی چون دو روز ملک وجود   هست جایش عیسی به تاج عدم
تا وجود زنده باد با محیا ده   دم بدم باد زایدش هم و غم
هست واجب که شکوه کو کودم   من زدستش بقبلهٔ عالم
ناصرالدین شه آنکه در عالم   حاجبش را شده ملازم جم

دوش بخت جوان شاهنشاه   کرد با عقل پیر گفت و شنید
عقلش ایران سرحصر کرده بداد   صبر تو تا خوان بباید رسید
اولی را بکامران فرزند   که هلالش بروز کاوند عید
نایب السلطنه امیر کبیر   که وراجم شد ما است عبد عبید
دومی بر سپهبد اعظم   کرد احسان حصه هزار خوید
سومی را کوم بشخصی کرد   که دلش بد سیاه و ریش سفید
مطلع گشت چون از این قسمت   شاعری همچو اوستاد رشید
گفت بیتی که ناصرالدین شاه   ز استماع بوریش من خندید
حب اسهال خورده بود مگر   آنکه عقلش ثلث ایران دید

قطعه

ابو المظفر سپاه ناصر الدین شاه — که قهر و مهر ورا طالع همجو و مثال
بحکم عقل فریدون مثال ایوا [نژاد] — سر حشر کو دو دشمن و قراه و [دشت]
نخست جاده شه کامران امیر کبیر — که جود و نام زند بد شی کسی نظیر و [همال]
دویم سپهبد اعظم سپهبد اکرم — که را نظام دهد ملک را باستقلال
سپرد قسمت سیوم بیوسف [ابن حسن] — که هیچ خواجه نزیبد کنند کوک [خیال]
فضای قسمت او همچو باغ مینو [هست] — پر از فواکه جان بود و مباح [حلال]
سزد که عقل بگوید بدا و دو [دان] — گدای پناه جهان کمال و جاه و [جلال]
هزار حیف که الکو دو دانش — کوم فقود شهنشاه شبرچل [بسکال]

قطعه

دوش گوئی که گفت میکاییل — حسب الامر تای بهبیا
که بد نیاسر چیز میباشد — باعث دسکاری فصحا؟
اولا مدح ناصر الدین شه — ثانیا ذم حضرت اقا
ثالثا نا که جان جود حد تو — جو شهنشاه و اولیای خدا
کادن و همچو چاد شاه خانی — که ملقب بشد نه حنیو دو ثا

قطعه

دوستی گوئی که جبرئیل امین — داد مژده ز عالم بالا
که جود

که جود هست چیز دو عالم — سبب دسکاری شعرا
خاصه در عهد خسرو غازی — کش بود نام ناصر الدین شاه
اولا مدح حضرت ناصر الدین شه — که بود واجبش دعا و ثنا
ثانیا ذم دشمن دولت — که بود دشمن بهر او دنیا
جز شهنشاه و جان نثارانش — که همه حق یوسف و شاه ستا
ثالثا همچو چادر بابا خان — که لقب کشته است انه حنیو دو ثا
رابعا هزل جو فنی ابن اعنی — خامسا کادن ذن اقا
سادسا کادن معاون ملک — سابعا هر که باشد ش بیبر؟
ثامنا نک دو ده کودن — قبر بابا و مرقد جد اقا
صادر دیک معده همه شد — چهر هر دو مخنث حلوا
تا زمین زیر اسمان باشد — تا بود بو فراز ارض سما
بالها بجز هشت و چاد — باد دو دان ناصر الدین شاه
سایر اش که باد از سر خلق — خاصه از فرق مایل و شعرا

قطعه

چو فنی بن اعنی که بود بشش — دهن ششت خو کند همی تف

میکند کار کوی همسر او   همچو ماهوت و بکوس و لیف

ما یل افتاد ما سملوی کو   گفت کیرش را اگر بیکار کی

کای پدر دز فنجبر اخو لطف ـه   بهر غمخوار دت بکو غمخوار کی

از چه رو مانند مجنب صبا حبیب   مرده سان خسبیده بیکبار کی

تا فرو خسبیده از بهر وی   زآسمان باید فرو بیچار کی

بهر تو از بهر او عاید عنود   دلبرش از خاغان اوار کی

لحظه بیدار شو تا دلبرش   دل کند خوشنود شو از خطا دکی

گفت کیرش مشوم بیدار کو   دلبرت دفعش کند کس بار کی

دلبرت همچو ابر افتا جود
کو ندادد کار جز بیکار کی

دوش آمد محو عشکو ـیم   که منور شد از رخش کویم

از جبینش که جود شرم جنان   کشت دشک بهشت مشکویم

مرغ
خواند سو بش چو کو سفند و جع   که ببر نخی که بنو نو نیم

دام او چون شدم برای سو   کرد منزل چو حل مبر بهلویم

کو ز محو یل غمزه و عشو ه   کاه از چشم و که ز ابرو یم

گفتم

گفتم او را بکو که شوبر کیست   گفت باشد هزار ملک شویم

لیک وقت و دماغ خواهم گفت   نام سوخی که خطبر او یم

گفتم ار آهوی تو راست بکو   گفت دل باز ذبت آهویم

گفتمش از مغان چه دادی گفت   چشم جادو و خال هندویم

گفتم از گلستان چه دادی گفت   گل رخسار و سنبل مویم

گفتم از میوه‌ها چه دادی گفت   نار پستان سبز لیمو یم

گفتمش وقف من چه کردی گفت   عقرب زلف و مار گیسویم

گفتمش جانفزا چه دادی گفت   چشم خوش و دو ری کلبو یم

گفتم از بوستان چه دادی گفت   سرو بالا بلند دل جویم

گفتمش از چه رام کنی خوشدل   گفت از جای سم آهویم

گفتم از بهر ما هم چه خوداست   گفت حوض بلورجی مو یم

خوبت او چه شد چی گفتی   گو دران دلو با نظر سویم

گفت از خود بمن بکو گفتم   حبد عم الاغ و با جو یم

هست گاو و صنم از بوم   هست شیر سپهر عمو سیم

خاله من جود خو ما چه   نبو نوه خواست خالویم

هست مادی مرا که از بیشتر / اژدها میکند تو داد از کوهم
دزشا و مجامکشی دهد / عزت عند اللبیب و چوچوهم
کو چه ز داحلا دو میم لبیکن / کیر کنده چون اهل ما کویم
کو چه مایل تخلو است مرا / لیك مانند شمس خوخو هم
کو مجو هشتم ز عز عز و ق / کو شود هر که هست پهلوم
انصنم کشت شاد و خفت [وبها] / ناف بر ناف و دوی بر دویم
پیش او خود دکیر و خایه و خود / پس وی پای تا بزانو هم
انصنم از فشار افشاری / دهنش دید تا با بوبهم
عوضش من بکون او کردم / مرا ما که خوکو او هم
صفت خانه مکو دید / از دهن تا بطل تو مشکوهم
الغرض تا بصبح نهصد ده / داخل مجو شد فراسوهم
آخر شب چو دون سود اخشی / دید از درد شکا دو اسوهم
چیچ کفتم چو قت دفتر او / او که شد کلستان ذنو کویم
نام شوم عبان دوزما کفت / چو منش ابو اعنی جود شوهم

دعا بجی

معتمد ناصر الدین شاه غازی / که خادم داشرف باشد مجا [نو]
مجلم خادمش تا چو شد آقا / عمیل خانتش خوش شد معا [ون]

قطعه

آقا که وزیر ما الباد است / دیبش بود ولی لسا است منا [من]
خواهد که کند حذیو دوون / دستور خوابی و دفا بی
فی طرفه که شر نماید او را / دستور خوابی و دفایی
شمر ناصر دین که چه ده او / بیعد طلاست همچو اهن
افسوس که نیست همچو آقا / اگر ذمه داخل معاون
در پیش مداخل معاون / هیچ است مداخل معاون
کو هندی بند بیت زنغ / زنغر تو از وجود معاون
کو هندی بند بیت کسو کشی / کسو کش تو از وجود معاون
در شعر مدایح معاون / تکوار خواقی است منامن
خوشی که ملك شد معاون / خولت است و دا هاد معا [ون]
حاجی است که هنر کی و منشی / کیرش مکیس ذن معاون
خوکانی ما درود نشود / دیده است معاینه معاون

معتمد ناصر الدین شاه باجاد
کو دیلش وددی ماداکش منا من
هنکو کو کش تو نبود کسی را
خان و دیدن خان معاون
شریك غالب آقا بعالم
بود و دو ذنغر و خان معاون
ندای قلیان و خان آقا
ندای کو کش جان معاون
و سیف مصر تو بیت آقا
کو تو از دیم او سلکاه
ابن سعاد نبود از جو سید
بیلد و دیش بسیلد اسداده

دخل کسی همه معاون   چونید عمل اجل معاون
دخل کم کان همسر او   بیشو است ز حیله معاون
ز نفقه معاون است و اما   ز نفقه تو است از معاون
از بهر نماز هیچ کودک   نفرت رود ز خرش معاون
در خیک خودش کند دسپل   چونانکه هیچ جا سفا نی
در کون ز نش کند کنکر   چونانکه فسنکلچ معاون
تا نرم تو از مس است نقره   تا سخت تو از طلاست آهن
پا و سر و دست و دم شو اما   هر چار ز عقعد معاون
تا هندی پند بیت ز نده   کیرش بکسی زن معاون
پا تا سر هنرکی منشی   در کون و کس زن معاون
سی سال بود که بسته ام شد   هم ریش سبلت معاون
هستند اسیر همسر او   دیو و دد و غول و آدم و من
بو کیج کس عروس هاتش   کیر خو بنده است خائن
چال پس و پیش اندرونش   بو ماهیه ظاهر است و باطن
چون منشی هنرکی که حاجی است   ز نفرت شده ابدا ... باکون

تاهس

تا هست بلاد و شهران   تا هست مجال طوس قانی
هر قد دمناده در صفاهان   بو کون و کس زن معاون
قضا و اجل ز قشقر مراک   یا رب ز ند شو کی کرمانی
خوش است که باشی ملا احمد   خوکی است که مهتر ملاعن
در خوردن مال غیر باشد   چونان که بغل در فند ستن
در خم فم او ببیند خلق   مانند عزابل مداین
خوانند مجانز اش شب و روز   در جای نماز پیشتر کشکن
تا حشر قبو دمردکان فش   هستند خلای اهل سنن
قبوید دید دسل اوست   دیدن که مردمی که کاهن
ز نفقه کی از جبین حالشی   بو خلق جهان شده مبرهن
عمر شد و نقد و فسراد   در ملک و اسن و فی معادن
افاکه طاده اشی طلادا   دیو مو کند و بعاد آهن
تا خادم دولت است اما   تا خان معاون است خائن
ز نفقه کی وی و معاون   پیشو همه ظاهر است و باطن
از بهر جماع بیوه بوستا   همخوابه او شده است ضامن

دست کرمش نهاده منت | بر کوه دو حاصل معادن
نکوا د قوافی مدیحش | شد واجبم ابتدا بساکن
هرکس که بدشمنش شود دست | گیرش بکس ذن معادن
ایران
در روس و پروس و روم و | در مصر و مدینه و مداین
هرکس که حود ثنا کو شاه | جو فتو بکس ذن معادن
در نیل خود شی که د کند پیل | چو نانکه بجو حین سفاین
در پا نبود کو شکس ذن | شد ممه چپ معبر سفاین
ای اهل هنر جناب اقا | کوفی که دلش جود چه اهن
اما که معاوضش دبیر است | شد ظاهر او خلاف باطن
تا جیم با بجد است معدب | تا ذای بهود آست ساکن
تا دهن جود برای دوری | جان و تن شیخ و شاب دامن
تا امن ما الک ملوک است | تا هست ملک ملک امن
تا جان کو و ادرای دعوی یست | تا هست خدا بود فی ضامن
تا نام و نشان ذ حوود د نیا | تا اسم اثر ذ کنج و معادن
هرچه که از ذهن تو رسید | یکجا مکبی ذن معادن
تمت المعمیات

ای نصیر الدوله ای داور سرو باد
داد از بیداد خان ذو الفقار
بکوید بو ماجرا چو تو صواد
کفت بنیه مجد و د تا صواد
کوفشار کنده سبلت دیده جو
بو نصیر الدوله از سر تا کمر
ای نصیر الدوله ... نواد
شاید تا شاد سبلت کنده باد
کو د جیف تاله د سیل امت باد
ای نصیر الدوله خان دو لقفاد
تا کرنا شد با جناب ...
غیر خبر کابی ندا د در هیچ ...
ناصر هست امور کو ...
ای نصیر الدوله خان ذو الفقار
شد وجود ...
کو فشار کنده سبلت دیده جو
بو نصیر الدوله از سر تا کمر
ای نصیر الدوله ... ذوالفقار
ماشنت کشی تا ماشت داد در دعا
... ناصر نبود ...
ای نصیر الدوله ...
کو فشار کنده سبلت دیده جو
بو نصیر الدوله از سر تا کمر
ای نصیر الدوله ...
تا جزا مال از شاد و شیر باد
ای بخشی ...

کوفشار کنده سبلت دیده جو | کوفشار کنده سبلت دیده جو | کوفشار کنده سبلت دیده جو
بو نصیر الدوله از سر تا کمر | بو نصیر الدوله از سر تا کمر | بو نصیر الدوله از سر تا کمر

ای نصیر الدوله ای افلاک گاه
وی بناه و مشتری و مهر و ماه
انکه در اقلیم خاقی هست شاه
هست از کوکبش شرق و شام و سال و ماه
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکر

ای جهان فضل طالع فرخنده فال
شاد زی تا ماه و سال و سال
از دو جانب خوش جاه و جلال
ابن نخش دیر او در جوار جبال
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکر

ای نصیر الدوله با عقل و هوش
ای نصیر الدوله با دو ماه و سود و وش
واد از دیبا او ماه و گوهر کوش
چو نکه دیو او از تشنه بندند کو با اهل خوش
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکو

ای نصیر الدوله همت شعار
ای که باشد دو العقار دست جوار
ما او ما الله دوندت دست باد
چونکه مبلور بیا جهن بکار دو باد
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکر

ای نصیر الدوله دین و دیو
وی ضعا از آتش عود و انددرون
کافر و بیش همراه کافر و دو اوون
کو جنین باشد بقیا از درون
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکر

ای نصیر الدوله فرخ نباد
هر که نبود دو ماند او نیز جواد
در دو با نزد صاحبش شد اسر عار
تن دو تبار دل و دوری کو دور باد
کوفشاد کنده سبلت دیدجو
بونصیر الدوله اوسر نالکر

۸۲۲